



به هفتاد و پنج هزار و هشتاد و پنج بیت
ابو القاسم فردوسی

آشتی در

شاهنامه فردوسی

و برخی حماسه های دیگر

پوهنار محمد یونس طیفان

کابل ۱۳۶۹



3 ACKU 00031746 0

اهلنا به داغديده گان جنگ

آشتی در

شاهنامه فردوسی

و برخی حماسه های دیگر



پوهنځیار محمد یونس طغیان

۱۳۶۹ - کابل

نام کتاب : آشتی در شاهنا مه فر دوسی و برخی حما سه های دیگر

نویسنده : محمد یو نس طغیان.

ناشر : اکا دیمی علوم جمهوری افغانستا ن

تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه

شماره ثبت ریاست نشرات: ۴۰۴

سال چاپ : ۱۳۶۹ خورشیدی

محل چاپ : مطبعه دولتی - کابل

فهرست مطالب:

الف	تقریط
ج	مقدمه
۱	صلح و آشتی در شاهنامه کبیر
۱	سخنی چند در باره فردوسی
۳	۱- صلح و آشتی در بخش اسطوره‌یی
۴	ضحاک
۵	پسران فریدون
۷	زوپادشاه صلحدوست
۸	۲- صلح در بخش پهلوانی
۸	۱- فراسیاب چهره جنگجو
۱۰	اعزیز
۱۱	کیکاووس
۱۲	سهراب
۱۴	سیاوش
۱۹	پیران و یسه
۲۴	طوس
۲۵	کنیسر و
۲۷	مناظره رستم و اسفندیار
۳۹	بهمن
	۳- صلح در بخش تاریخی
۴۱	در پادشاهی اسکندر

- ۴۳ ارد شیر با بکا ن
- ۴۵ بهرام او ر مزد
- ۴۶ بهرام بهرام
- ۴۶ در پا شا هی شا هیو ر
- ۴۷ بهرام گو ر
- ۴۷ داستان پیر و ز و خو شنواز
- ۴۸ بودز جمهر (بزر گمهر) و زیر خردمند
- ۵۲ داستان پیدا یش شطر نج
- ۵۶ صلح و آشتی در گشتاسپنامه دقیقی
۶. صلح و آشتی در گر شاسپنامه اسدی
۷. صلح و آشتی در شهر یار نامه مختاری

تقریظ :

شاهنامه فردوسی و حماسه های دیگر زبان دری ، بحیث آثار پرارزش و غنایمیتوانند . از جهات گوناگون مورد پژوهش قرار گیرند . پوهنیار محمد یونس طغیان استاد دیپارتمنت دری پوهنځی زبان و ادبیات ، بعضی از آثار حماسی را از جهت خاص مورد مذاقه قرار داده و بازتاب صلح و آشتی را در آنها مشخص ساخته است . ماحصل این تلاش پژوهشی محترم طغیان ، رساله یی است بنام ((انعکاس صلح و آشتی در شاهنامه و برخی آثار حماسی منظوم قرنهای ۴-۵ هـ)) که آنرا بحیث پایاننامه دوره ماستری در سال ۱۳۶۷ نگاشته است .

نویسنده پس از مقدمه ، موضوع انعکاس صلح و آشتی در بخش اسطوره یی ، پهلوانی و تاریخی شاهنامه فردوسی را به تحقیق گرفته و ضمن بررسی پهلوانی ها و جنگ - اوریهای قهرمانان مختلف ، بیهای متعدد را به عنوان شاهد در رابطه به ترجیح صلح بر جنگ و ستیز آورده است .

مؤلف هر قهرمانی را که در نظر میگیرد در ذیل نام او شواهدی را از شاهنامه فردوسی نقل میکند و سپس به تحلیل آن میپردازد و ایضاً میدارد که آن قهرمان صلح جویی را می پسندیده و یا جنگجویی و کین توزی را . حتی در توضیح این مسئله قهرمانان را باهم مقایسه و مقارنه می نماید و در ضمن توانایی فردوسی در افاده آرمان صلح و دوستی و تشویق

مردم د راور دوری جستن از جنگ و دشمنی را با استناد به عواقب رفتار و کردار دوستانه و یا مخاصمانه پهلوانان باز میگوید .
از آنجاییکه شاهنامه فردوسی يك اثر حماسی شاهکار میباشد ، بهمین سبب در رساله محترم یونس طغیان صفحات بیشتر به بررسی انعکاس صلح و آشتی در شاهنامه اختصاص یافته است و سپس گشتاسپنامه دققی، گرسشاسپنامه اسدی طوسی و شهریارنامه مختاری غزنوی مورد مذاقه قرار گرفته است .

اگر در نظر میبود آثار حماسی از لحاظ توالی تاریخی مورد پژوهش قرار میگرفت ، طبعاً می بایست نخست به تحقیق در گشتاسپنامه پرداخته می آمد، ولی چون شاهنامه فردوسی بنابر ارزشمندی و اعتبارش از رهگذر ویژه گیهای شعری، تعالی بیان هنری، ارائه نکته های جالب اخلاقی، عاطفی و گسترده گی ابعاد زنده گی و کاررواییهای قهرمانان و در مجموع تمام آدمهاییکه در این حماسه آمده نسبت ، به دیگر آثار حماسی رجحان دارد، به همین سبب نخست توجه مولف به آن معطوف گردیده، سپس سه اثر دیگر به بررسی گرفته شده است .

روش کار نویسنده در ارائه شواهد شعری و ارتباطیک مورد بامورد دیگر با استفاده از تحلیل و ابراز نظرهایی که توسط مولف با اتکا به شاهنامه صورت گرفته، جالب توجه میباشد . علاوه بر آن انشای وی روان و رسا است. بنابراین به نظر من چاپ این اثر تحقیقی به مناسبت برگذاری سمپوزیم شاهنامه و فردوسی، يك کار سودمند فرهنگی بشمار میرود و علاقه مندان شاهنامه میتوانند از آرمان صلح دوستی نیاکان ماونیز تاکید فردوسی در ترجیح دادن صلح و آشتی بر جنگ و توانایی وی در ترغیب خواننده گان به پشتیبانی از خیر اندیشی و نیکوکاری و ترك مخاصمت ، با مراجعه به کار پژوهشی محترم محمد یونس طغیان نیز و قوف حاصل کنند .

پوهاند دكتور عبدالقيوم قويم

مقدمه :

حماسه سرایی در کشور تاریخی ما، مخصوصاً در قرنهای چهارم و پنجم هجری به اوج خود رسیده بود. اما متأسفانه در اثر تصاریف روزگار، بعضی از شاهنامه ها از میان رفته است .

قدیمترین حماسه منظوم که از آن اطلاع داریم، منظومه مسعودی مروزی است که جز چند بیت از آن چیز دیگری باقی نمانده است . این منظومه در بحر هزج مسدس محذوف مقصور، همو زن خسرو و شیرین نظاً می سرود شده است .

اولین شاعری که سرایش نظم شاهنامه را طبق روایات قدیم در بحر متقارب آغاز کرد ، دقیقی بلخی بود. او به فرمان نوح بن منصور سامانی (۳۶۵-۳۷۸ هـ) کار به نظم کشیدن تاریخ ملوک فرس قدیم را طبق روایات و اسناد دست داشته آغاز کرد (۱) و توانست یکمزار بیت مربوط به داستان ظهور زردشت و پادشاهی گشتاسپ و جنگهای او با ارجاسپ تو را نی بسراید ، ولی مرگ به سراغش آمد (حدود سالهای ۳۶۸-۳۷۰ هـ) .

ز گشتاسپ وار جاسپ بیستی هزار بگفت و سرآمد براو روزگار (۲)
بعد از آن فردوسی شاعر بلند پایه زبان دری متوفی ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری کار دقیقی را دنبال کرد و سرایش شاهنامه را به انجام رسانید .

دقیقی رسانید اینجا سخن	زمانه برآورد عمرش به بن
ز فردوسی اکنون سخن یادگیر	سخنهای پاکیزه و دلپذیر (۳)

۱- عبدالقیوم قویم. تاریخ ادبیات دری از دوره های باستان تا پایان قرن چهارم هجری (انتشارات پوهنتون کابل ۱۳۶۶)، ص ۱۵۳ .

۲- ابوالقاسم فردوسی. شاهنامه (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱). ص ۲۳.

۳- همان اثر ص ۳۰۴ .

قابل یادآوریست که قبل از فروسی ودقیقی شاهنامه های دیگری نیز به زبان دری تألیف شده است. از آنجمله یکی شاهنامه ابوالموید بلخی، دیگر شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی و سوم شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق تألیف به سال ۳۴۶ هجری می باشد که از همه معتبر تر و مهم تر بود و فعلاً از آن مقدمه یی در دست داریم. بگمان اغلب یکی از ماخذ معتبر کار ودقیقی و فردوسی هم همین شاهنامه منشور ابومنصوری است. (۱)

این شاهنامه ها از همان «خدای نامه» که بزبان پهلوی نوشته شده بوده و توسط عبدالله بن مقفع در حدود سال ۱۴۲ هجری به عربی ترجمه شده و متأسفانه ترجمه آن نیز از میان رفته است (۲) سر چشمه گرفته اند بعداً به عربی بعضی ترجمه ها و تألیفات دیگر در تاریخ پادشاهان قدیم نیز نوشته شده و به گفته قزوینی این نوشته ها یا مستقیماً ترجمه از پهلوی، و یا تهذیب و تحریر و حک و اصلاح ترجمه ابن مقفع بوده است.

بهر صورت از منظومه های حماسی که بعد از فردوسی بروزن و اسلوب شاهنامه ساخته شده، یکی هم گرشاسپ نامه اسدی طوسی است (۳) که در سال ۴۵۸ هجری منظوم گردیده و مشتمل است بر پهلوانی و مردانه گی های گرشاسپ از اجداد رستم. که خوشبختانه نسخه هایی از آن باقی مانده و به اهتمام حبیب یغمایی در ایران چاپ گردیده است. قابل یادآوریست که ابوالموید بلخی کتابی بنام گرشاسپ داشته است که در

۱- محمد تقی بهار، سبک شناسی، (تهران: کتابخانه خودکار، ۲۵۳۶) ج اول، ص ص ۳، ۴، ۵.

۲- قزوینی، بیست مقاله، (تهران: چاپخانه شرق، دیماه ۱۳۳۲)، ج ۲، ص ص ۷، ۸.

۳- محمود خان شیرانی چهارمقاله بر شاهنامه و فردوسی، ترجمه عبدالحی حبیبی، ((کابل: اطلاعات و کلتور، نشرات بیمققی، ۱۳۵۵) ص ۳۵.

تاریخ سیستان ومجمل التواریخ در چند جای از آن نام برده شده (۱) و ظاهراً اسدی گرشاسپ نامه خود را از روی آن به نظم کشیده است .

یکی دیگر از آثار منظوم حماسی، بهمن نامه است که در چگونگی اخبار بهمن پسر اسفندیار که به کین پدر برخاست و با خانواده رستم از در کین پیش آمد، به نظم آمده است. این منظومه که شماره ابیاتش با ابیات گرشاسپ نامه برابر وصاحب مجمع التواریخ نظم آنرا به حکیم ایران شاه بن ابی الخیر نسبت داده و نمونه يك بیت آنرا با مختصر بعضی از داستانهای آن نقل کرده است و آن بیت چنین است:

به ایام دارا بشورید حال برون شد از دنیا جهان دیده زال (۲)

و همین بهمن نامه در مجمع الفصحا به جما لی مهر یجردی (مهریگـردی) شاعر قرن پنجم نسبت داده شده است (۳) بهمن نامه یقیناً پیش از سال ۵۲۰ (اوایل قرن ششم هجری به نظم در آمده است ، زیرا امجد التواریخ در همین سال تألیف شده و اگر جما لی مهر یجردی هم آنرا به نظم آورده باشد، باید آنرا متعلق به او ا خـر قرن پنجم دانست . فرامرز نامه داستان فرامرز پسر رستم است این منظومه که نسخ خطی منتخبی از آن در کتابخانه ملی پاریس و کتابخانه دوزه بریتانیا محفوظ است نیز پیش از سال ۵۲۰ تاریخ تألیف مجمل التواریخ او ا خـر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم به رشته تحریر در آمده ولی ناظم این کتاب معلوم نیست نسخه کامل این کتاب نیز در دست نیست. دکتور ذبیح الله صفا به قول تاریخ سیستان میگوید :

«اگر نسخه کامل از این منظومه وجود داشته باشد، باید منظومه بزرگ و شامل چند هزار بیت باشد ، زیرا بنابر آنچه در تاریخ سیستان میبینیم

۱- تاریخ سیستان ، تصحیح منك الشعرا بهار (تهران، کتابخانه زوار) صص ۵، ۱ و مجمع التواریخ تصحیح بهار، چاپخانه خاور (۱۳۱۸) ص ۲ .

۲- نویسنده نامعلوم ، مجمع التواریخ والقصص (به تصحیح ملك الشعرا بهار، چاپخانه خاور ، تهران ۱۳۱۸) ص ۹۲ .

۳- رضا قلیخان هدایت مجمع الفصحا (تهران: چاپخانه موسوی فروردین ۱۳۴۰) ج ۲، ص ۱۱۵۴ .

داستان منشور فرا مرز که در قرن پنجم موجود بود و فرامرزنامه منظوم لاشک مستند برآنست به دوازده مجلد بالغ می شد . (۱)

گوش نامه قصه گوش پیل دندان متعلق است به سال قبل از ۵۲۰ تاریخ تألیف مجمل التواریخ والقصص. گوش پیل دندان پسر گوش برادرزاده ضحاک است که در عهد جمشید ، ضحاک و فریدون میزیسته است. او با جمشید و فریدون مخالفت کرد و در عهد فریدون اسیر شد و به زندان افتاد. بعد از چندی فریدون او را رها کرد و پادشاهی جنوب و مغرب را به او داد . از این منظومه نسخه یی در کتابخانه موزه بریتانیا محفوظ است. ابن کتاب ذریعة ناظم بهمن نامه به نظم کشیده شده، همچنان بانوگشسپ نامه منظومه ایست حاوی نهصد بیت که به بحر متقارب سروده شده و نسخه یی از آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است. ژول مهل نسخه یی از آنرا در کتابخانه سلطنتی پاریس دیده و عقیده دارد که از آثار قرن پنجم هجر است. ژول مهل همچنین عقیده دارد که این کتاب منتخبی است از يك منظومه بزرگ.

منظومه دیگر در باره پهلوانان سیستان ، سامنامه است در شرح جهانگردی و سرگذشت های سام پدر بزرگ رستم و از حیث طول این منظومه تقریباً برابر با شاهنامه فردوسی است. (۲) و مولف آن معلوم نیست .

بزرگترین اثر حماسی قرن پنجم هجری برزوانامه است که در حدود ۶۸ هزار بیت دارد . این کتاب ذریعة عطابن یعقوب به رشته نظم کشیده شده حاوی سرگذشت و جنگهای برزو پسر سهراب پسر رستم است که تاریخ نظم آنرا اواخر قرن پنجم هجری دانسته اند و نسخه یی از آن در کتابخانه سلطنتی پاریس محفوظ است .

داستانهای بزرگ و نامهربانان ب صورت جداگانه نسخه برداری

۱- ذبیح الله صفا حماسه سرایی در ایران، (تهران : چاپ پیروز ، ۱۳۳۳) ص ۲۸۱ .

۲- هرمان انه، تاریخ ادبیات فارسی ، ترجمه رضا زاده شفق (تهران : بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۱)، ص ۵۷ .

کرده اند . بطور مثال سوسن نامه که داستانی از برزونا مه است ، بصورت جداگانه نسخه برداری شده . سوسن نامه سرگذشت يك زن را مشگر تو رانی است که په نیرنگ پهلوانان رابه بند درمی کشد . همچنان بیژن نامه را که منظومه جداگانه هست و محتوی ۱۴۰۰-۱۹۰۰ بیت میشود صاحب برزونا مه سروده است .

دیگر از منظومه های حماسی-شهریار نامه است در باره جنگهای شهریار پسربرزو، که بین سالهای ۴۹۲-۵۰۸ به فرمان مسعود بن ابراهیم غزنوی در مدت سه سال سروده شده است . ناظم این داستان سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی است. (۱) نسخه خطی نامکملی از این کتاب در کتابخانه موزه بریتانیا محفوظ است که آقای جلال الدین همایی از آن در شهریار نامه یکه جزء دیوان عثمان مختاری چاپ کرده استفاده نموده است. نسخه یی از این کتاب و پروفیسور چایکین از ایران خریداری کرده بود، ولی فعلا از آن اطلاعی در دست نیست، اما خوشبختانه به گفته استاد پوهاند دکتور قویم نسخه یی از شهریار نامه در تاجکستان اتحاد شوروی یافت شده که بگمان اغلب نسخه مکمل تری می باشد . در شمار اینگونه منظومه های حماسی آذربرزین نامه، لهراسب نامه، داستان کک کهزاد، داستان شبرنگ، داستان جمشید و جهانگیر نامه است که دکتور ذبیح الله صفا در کتاب، حماسه سرایی در ایران، خویش از آنها بصورت مفصل تذکراتی دارد. (۲)

ازین حماسه ها که در بالا نام بردیم بعضا نسخه های فراوانی بدست آمده و توفیق چاپ یافته و از بعضی دیگرگان نسخه بازمانده که در موزه ها نگهداری می شود و از بعضی ازین منظومه ها چیزی باقی نمانده است. استاد پوها ند غلام سرور همایون عقیده دارد که این آثار بحیث

۱- همان اثر ، ص ۵۷

۲- ذبیح الله صفا. حماسه سرایی در ایران، تهران: چاپ پیروز ۱۳۳۳) ص ص ۲۸۳-۳۴۰.

وهرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضا زاده شفق (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۱) ص ص ۵۵-۶۷ .

حماسه های ثانوی (رومانهای شاهسواری و ماجرا جویی) شاهنامه استاد طوس را احاطه نموده اند. (۱)

من در این رساله از آن حماسه های منظوم استفاده کرده ام که چاپ گردیده اند. کتاب مورد نظر من در قدیم اول شاهنامه فردوسی بوده که بعداً گرشاسپنامه و شهریارنامه رانیز از نظر گذرانده ام و آنچه درباره صلح و آشتی در این کتاب های ارزشمند دریافته ام بیرون کشیده و نشان داده ام که شاعران ارجمند زبان دری ضمن ستایش قهرمانی ها و مردانه گی های اجداد مان به صلح و آشتی چشم داشته اند. هر جا که امکانی برای حفظ صلح و آشتی و جلوگیری از غارت و کشتن و سوختن بوده شاعران ما از آن استفاده کرده و بصورت زیبا آنرا ترسیم نموده و هر گام را در راه آشتی و صلح می ستایند.

در روزگاری که دشمنان میهن ما جنگ اعلان ناشده را دامن میزنند. لازم پنداشتم که رساله پایان تحصیلی دوره ماستری خویش را زیر عنوان انعکاس صلح و آشتی در آثار حماسی قرن های چهارم و پنجم بنویسم تا باشد به قول استاد طوس آنجا که می گوید :

بر ستندۀ آزو جویای کین به گیتی ز کس نشنود آفرین
نصیب آنم ما گردد. زیرا مردم ما بو یژ ه در سالهای اخیر که زهر تلخ جنگ را چشیده اند. بیشتر از هر چیزی به صلح و آشتی وزنده گی صلح آمیز نیا ز دارند. جنگ خانمانبرانداز و ویران کننده، بر روان هر هموطن ماهر کودک و جوان و پیرماتاثیرات ناگوارش را بجا گذاشته است. آرزو مندیم که زنده گی صلح آمیز نصیب هم میهنان ما گردد تا مردم ستم دیده و بلا کشیده ما، دیگر بر سوگ عزیزان جامه سیاه دربر ننمایند و خون برادر توسط برادر ریختانده نشود.

بیا شیم با یکدیگر شادمان شویم ایمن از دشمن بد گمان
یونس طغیان

۱- غلام سرور همایون، تاریخ ادب زبان دری، (کابل: پوهنځی زبان و ادبیات پوهنتون کابل، اثر تایپ شده، کاندید رتبه پوهاند، ثور ۱۳۶۰) ص ۱۴۵.

همه مهر جوید و افسون کنید
ز تن آلت جنگ بیرون کنید
فردوسی

صلح و آشتی در شاهنامه کبیر

سخنی چند درباره فردوسی :

وقتی از فردوسی و شاهنامه صحبت است. يك شاعر و يك كتاب نیست، يك ملت، يك فرهنگ و يك دنیا است (۱) در این دنیای رنگارنگ ما پهلوهایی مختلف فرهنگ را بازمی یابیم.

خواننده شاهنامه کبیر اگر ژرف اندیش باشد. در بهای بزرگ اندرزهای انساندوستانه این کاخ بلند، بی گزند از باد و باران فردوسی راه مییابد. عبرت انگیز بودن جنگ و بیدار امیداند و راه و رسم انسانیت و زنده گی در آشتی و داد را از داستانهای شور انگیز آن میتواند استخراج کند.

۱- عبدالحسین زرین کوب، نه شرقی نه غربی انسا نی، (تهران: چاپ اول، چاپخانه سپهر، انتشارات امیرکبیر)، ص ۱۶۸.

فردوسی خود در زمانه یی میزیست که حکمرانان نام بلندخویش را در راه لشکر کشی و تاراج سرزمین های دیگر واسارت دیگران جستجو می کردند . او از جنگ و ناآرامی نفرت دارد و جنگ را عامل بدبختی و عدم کارآفرینشی جوینده گان می شمارد. او درباره بنیاد نهادن شاهنامه میگوید :

زمانه سرای پر از جنگ بود به جوینده گان بر جهان تنگ بود
 بر اینگونه يك چند بگذاشتم سخن را نهفته همی داشتم (۱)

بخاطر آنکه جنگ جهان را بر جوینده گان تنگ نموده است يك چند نمی تواند تخم سخنان بپراگند . عبدالحسین زرین کوب میگوید :

«جوهر واقعی این روح ملی که طبقات مختلف را در داخل جامعه و اقوام مختلف را در خارج آن در حال تعادل میخواست است عبارت بوده است از عدالت و صلح . حتی اولین حکومت اساطیری شاهنامه که در آن کیومرث تا حدی یادآور دیوکس تاریخی است، نوعی داور و میانجی بوده است برای تامین صلح و داد. (۲)

فردوسی در پایان جنگ یازدهمین استایش از سلطان محمود اورا متوجه میسازد که شاه و گدا از این جهان رخت برمی بندند . پس غیر از نیکی و داد و آشتی نباید پیشه کرد .
 تواز کار کیخسر و انداز ه گیر کهن گشته کار جهان تازه گیر
 که کین پدر باز جست از نیاید به شمشیر و بر چاره و کیمیا
 نیا را بکشت و خود ایدر نماید جهان این منشور او بر نخواند
 چنین است رسم سرای سپنج بدان گوش تا دورمانی زرنج (۳).
 بعضی از محققین فردوسی را ستایشگر شاهان، زورمندان و جنگ آوران پنداشته اند که این بهتان است. شاهرخ مسکوب به حق گفته

- ۱- ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر، آفسیت مطبعه دولتی، ۱۳۶۱)، ص ۲۳.
- ۲- عبدالحسین زرین کوب نه شرقی نه غربی، انسانی (تهران: انتشارات امیر کبیر، چاپخانه سپهر، چاپ اول)، ص ۱۷۴.
- ۳- ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه (کابل : کمیته طبع و نشر، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱)، ص ۲۵۲.

بود که بیدادیکه بر فردوسی رفته است مانند ندارد (۱) به راستی
میخواستند سیمای دانشمند طوس را وارونه بنمایانند .
اگر به علل سرودن شاهنامه در اوضاع و احوالیکه فردوسی حیات
بسر می برد متوجه شویم و تأمل نماییم به نیرنگ بازی و حيله سازی
ستم پیشه گان دست می یابیم و میدانیم که چرا از فریاد رسای
فردوسی هراسان اند ((تفاوت حماسه های ملی ایران با هر حماسه دیگر در
واقع در همین حیات و تحرك آن است و ارتباط آن با آرمانهای طبقات
جویای صلح و عدالت (۲) «

شاعر و طندوست ما ستایشگر داداست، بجاست که جوانشیر شاهنامه
کبیر را حماسه داد می نامد . فردوسی جنگ بیداد را نکوهش میکند
او میخواهد به ستمگران زمانه اش گوشزد کند که چگونه با مردم
رفتار نمایند . او به مردم خویش تأکید می کند که چگونه در برابر ستمگاران
مانند کاوه آهنگر قیام کنند و چه سان مانند رستم در برابر تجاوز
بیگانگان با گرز گرانی بر دوش، از مرز های وطن خویش به دفاع
پردازند . او می آموزد که خون ناحق رفته رفته دامن قاتلان را می
گیرد . او از قتل و غارت و جنگ و جدال بیزار است و مردم را به طرف
آشتی و صلح دعوت می کند . او میخواهد در کشورش انسان سالاری و انسان
والایی حکومت کند . و قدرت اداری نیرومند، دادگر صلحجو و نیک کردار
وجود داشته باشد .

۱- صلح و آشتی در بخش اسطوره ای :

آشتی خواهی و داد ازورای اولین داستانهای شاهنامه هویدا میشود .
سیامک پسر گیومرث، با اهریمنان می جنگد و جانش را بخاطر انسانی
کردن جامعه از دست میدهد . آنوقت جنگ را کسی نمیدانست ولی سیامک
با اهریمن می جنگد .

۱- شاهرخ مسکوب مقدمه یی بر رستم و اسفندیار . چاپ چهارم
(تهران ۱۳۵۴) ص: ۱ .

۲- عبدالحسین ازین کوب، نه شرقی نه غربی، انسانی . (تهران :
انتشارات امیر کبیر چاپخانه سپهر، چاپ اول) ، ص ۱۷۴ ،

پیوشید تن را به چرم پلنگ که جوشن نبود و نه آیین جنگ (۱)
راه اورا پسر و پدرش میروند و اهریمنان را به بند درمی کشند .
وقتیکه طهمورث پسر هوشنگ بر تخت شاهی تکیه میزند، وعده
میدهد که جنگ و همه بدی ها را نابود میکند. در راه خدمت به مردم و آشکار
کردن عدل و دادشید اسپ مصاحب و وزیر اوست .

مر اورا یکی پاک دستور بود که رایش ز کردار بد دور بود
همه راه نیکی نمودی به شاه هم از راستی خواستی پایگاه (۲)
جالب توجه این است که فردوسی به دربار بسیاری از پادشاهان، وزیران
خردمند و صلحدوست رامی گمارد. مثلا در دربار افراسیاب ، پیران در
عهد گشتا سپ ، جا ما سپ را و در پادشاهی بهمن، پشوتن رامی ستاید.
پیروزی اسکندر را در مصاحب استارسطالیس می انگارد و بزر جمهر را
در دربار انوشیروان به توصیف می نشیند .
آنانیکه در جنگ پیشدستی میکنند، شخصیت های جنگجو و لجوج همه
و همه از تیغ زبان و قلم دانای طوس در امان مانده اند.

ضحاک :

ضحاک ماردوش زمانیکه بر اریکه قدرت تکیه میزند و آیین بیداد را
پیشه مینماید، اورا پدید آورنده بدی ها و مایه جنگ و بدبختی ها میدانند
و در باره اش می نویسند که او همه معیار های انسانی و انسانیت را به
بازی گرفته و خوار داشته است. (۳)

۱- ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه ، (کابل: کمیته دولتی طبع و نشر ،
آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ص ۲۵ .

۲- ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل: کمیته دولتی طبع و نشر،
آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ص ۲۷.

۳- ادوارد براون تاریخ ادبی ایران ، ترجمه و تحشیه علی پاشا
صالح، (تهران: نشرات کتابخانه ابن سینا، چاپ دوم ۱۳۳۵)، ج اول،
ص ۱۷۴ .

نہان گشت آیین فرزانه گان پراگنده شد کام دیوانه گان
 هنر خوار شد جا دو یی ار جمند نہان راستی آشکارا گزند
 شدی بر بدی دست دیوان دراز زنیکی نبودی سخن جز به راز (۱)
 وادامه میدهد که بنیاد حکومت ا و بر بیداد و ظلم استوار است و در هنگام
 حکومت او بدی و غارت و کشتن و سوختن آموخته می شود :

بدین بود بنیاد ضحاک شوم جهان شد مرا و را چو یک مهره موم
 ندانست کس جز بد آموختن جز از غارت و کشتن و سوختن (۲)
 فردوسی در برابر شاه خشمگین، چون ضحاک آهنگری را به قیام
 و امیدارد تا که کیش بیداد را باطل می کنند و فریدون را به پادشاهی
 بر میدارند . پایان پادشاهی ضحاک. پایان اندوه بزرگ اجداد ماست .
 زمانه بی اندوه گشت از بدی گرفتند هر کس ره ایزدی
 دل از داوری ها پرداختند به آیین یکی جشن نو ساختند (۳)

پسران فریدون :

در داستان پسران فریدون باردیگر سمت گیری فردوسی در مقابله با
 جنگ و کینه توزی با صراحت آشکار می گردد .
 فریدون سه پسر دارد . سلم ، نور و ایرج . قلمروش را میان پسران
 تقسیم میکند . روم و خاور را به سلم . ترک و چین را به تور و ایران را به
 کوچکش ایرج میدهد . (۴) سلم و تور برای رشک می برند و برای
 سرکوب کردن او کمر می بندند . فریدون آنان را ذریعه نامه یی
 سرزنش و نصیحت مینماید . ولی هنگامیکه ایرج از موضوع اطلاع

- ۱- ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ،
 آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱ ص ۲۹ .
- ۲- ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر،
 آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ص ۲۹ .
- ۳- همان اثر ص ۳۵ .
- ۴- محمد علی اسلامی ندوشن. زنده گی و مرگ پهلوانان در شاهنامه،
 (تهران : انتشارات طوس چاپ از ۱۳۴۹) ص ۱۵۳ .

می یابد، بدون آنکه خشم آورد و آمادهٔ پیکار با برادران گردد، به پدر پیش نهاد میکند که :

چو بستر ز خاک است و بالین ز خشت	درختی چرا باید امروز کشت
که هر چند چرخ از برش بگذرد	بنش خون خورد بار کین آورد
از آن تاجور شهریاران پیش	ندیدند کین اندر آیین خویش
چو دستور باشد مرا شهریار	همان نگذرانم به بد روزگار
نباید مرا تاج و تخت و کلاه	شوم پیش ایشان دوان بی سپاه
بگویم که ای نامداران من	چنان چون گرامی تن و جان من
به بیهوده از شهریار زمین	مدارید خشم و عجویید کین
بباشیم با یکدیگر شادمان	شویم ایمن از دشمن بد گمان

دل کینه ورشان بدین آورم

سز او ار ترزان که کین آورم (۱)

ایرج بدست برادران کشته میشود، ولی آنانیکه زنده گی دیگران را می گیرند پیوسته در شاهنامه به کیفر اعمال شان میرسند . بطور نمونه افراسیاب و گرسیوز قاتلان سیاوش بدست کیخسرو شغاد قاتل رستم بدست خود رستم . جانوسیار و ماهیار قاتلان دارا بدست اسکندر به قتل میرسند . سلم و تور نیز ذریعه نوچهر کشته میشوند . هنگامیکه منوچهر پیروز مندان به جنگ خاتمه میدهد . بر فرستاده لشکر سلم و تور که امان میخواستند، چنین میگوید :

کنون روز داد است بیداد شد	سران را سراز کشتن آزاد شد
همه مهر جوید و افسون کنید	ز تن آلت جنگ بیرون کنید
بدان راز بد دست کوتاه کنید	همه موبدان بر خر دره کنید
خردمند باشید و پاکیزه دین	ز آفت همه پاک و بیرون ز کین (۲)

(۱) ابوالقاسم فردوسی شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر، آفست مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ص ۳۹.

(۲) همان اثر ص ۴۷ .

وبه پهلوانان لشکر خویش حکم میکند که به خیره خون‌کسی را نریزند .

ازین پس به خیره مریزید خون که بخت جفاپیشه‌گان شدنگون (۱) منوچهر بیداد گران را از پای درمی آورد و به جنگ بیداد نمی‌پردازد. ولشکریان سلم و تور را آزاد می‌کند. او در هنگام در گذشتن از دنیا به پسرش نوذر نصیحت میکند که برای سپنج با کسی نمی‌سازد دنیا را نباید به رنج سپری کرد .

بیا تا نسازیم دل را به رنج که با کس نسازد سرای سپنج (۲) ولی نوذر شخصیت منفی و بدکاره است. او بدست افراسیاب به قتل میرسد .

زوادشاه صلحدوست :

مردمان این مرز و بوم از دست بیدادگری های نوذر و جنگجویی او و در آخر شکست وی بدست افراسیاب درسی از تاریخ گرفته بودند . مرد سالخورده و هشیاری را بجای او به پادشاهی بر میدارند . او زو (زاب) نام دارد . .

کهن بود در سال و هشیار مرد به داد و بخوبی جهان تازه کرد (۳)

او سپاه خویش را از کار های بد باز میدارد و بستن و کشتن را برخلاف نوذر منع میکند. در هنگام پادشاهی «زو» لشکریان او هنوز با سپاه توران دست و پنجه نرم می کنند . طبیعت را ازین جنگ بیداد دل می گیرد . خشک سالی شدید و عدم دریافت خوراکه لشکریان را از جنگ باز میدارد . سپاه از دو رویه به این نتیجه میرسند که آسمان از این جنگ و خونریزی راضی نیست . از زبان فردوسی میشنویم:

(۱) همان اثر صفحه ۴۷ .

(۲) همان اثر ص ۶۷ .

(۳) همان اثر ص ۶۸ .

سخن رفت شان يك به يك همزمان
 زهر دوسپه خاست فریادوغو
 که از بهر مازین سرای سپنج
 بیا تا ببخشیم روی زمیــــن
 سر نامداران تهی شد ز جنگ
 بر آن بر نهادند یکسر سخن
 ببخشند گیتی به رسم و به داد
 چو زینگونه آمد سخن در میان
 نشستند با صلح و گفتند باز
 که از ماست بر ما بد آسمان
 فرستاده آمد به نزدیک زو
 نیا بد بجز در دواندوه رنج
 سر اییم بریکدیگر فریــــن
 ز تنگی نبذ روزگار در نگ
 که در دل ندارند کین کهن
 ز کار گذشته نیارند یا د
 بزرگان ایران و تورانیان
 که از کینه با هم نگیریم ساز (۱)
 آنها کینه و جنگ رادور می کنند و دست دوستی بهم می فشارند. آنگاه
 آسمان بر آنها رحمت می آورد. باران می بارد و زمین بارور می شود.
 فردوسی میگوید :

چو مردم ندارد نهاد پلنگ نگرده زمانه بر اوتار و تنگ (۲)

۲- صلح در بخش پهلوانی :

افراسیاب چهره جنگجو :

پادشاه توران زمین افراسیاب شخصیت جنگجو و بیدادگر است .
 چنانچه قبلا اشاره شد او شاه نوذرا به قتل میرساند و برادرش اغریث
 را به جرم آنکه اسیران را رهای کند گردن میزند . و سیاوش را سر می
 برد . به ادامه جنگهایش بار دیگر در زمان پادشاهی گرشاسپ به قلمرو
 او لشکر می کشد و از دست رستم جهان پهلوان زابلی شکست میخورد.
 در نتیجه قابل یادآوریست که پشنگ پدر افراسیاب از کیقباد آشتی
 و صلح میخواهد و ضمن نامه یی به کیقباد تذکر میدهد :

(۱) همان اثر ص ۷۵ .

(۲) همان اثر ص ۷۵ .

ببخشیم وزین پس نجویم کین
وگرباز لشکر به جنگ آوریم
همانا که نیکی به از کار بد
مگر رام گردد بدین کیقباد
کس ازمانبیند جیحون به خواب
مگر با درود و پیام و سلام
که چندین بلاخود نیرزد زمین
سر خود به دام نهنگ آوریم
نجویم ما دیگر آزار خود
سر مرد بخرد نگردد ز داد
وز ایران نیایند ازین روی آب
دو کشور شود زین سخن شاد کام (۱)

و کیقباد در جواب نامه یادآوری میکند که سلم و تور، ایرج را به قتل رساندند. افراسیاب نوذر و برادرش اغریث را بخاطر يك امر انسانی سربرید و با وجود آن اگر از این کردار هاشیمان شده باشید و پیمان دوستی ببندید من کینه نمی ورزم.

ز کردار بد گر پشیمان شوید
مرانیست از کینه آزار و رنج
شما را سپارم از آن روی آب
به نوبی یکی باز پیمان نبشت
دیده میشود که فردوسی آشتی و صلح را به درختی تشبیه مینماید
که در باغ بزرگی و مردانه گی غرث گردد. کیقباد این درخت صلح و دوستی رامی نشاند تا مگر افراسیاب این چهره جنگجو آرامش یابد.
بعد از درگذشت منوچهر جنگ و درگیری ادامه دارد، همیچکس نتوانسته است این فتنه را خاموش سازد. منتظر فرمانروای دادگری هستند برای این مامول کیقباد را جستجو می کنند:

نشان داد موبد به ما فرخان
ز تخم فریدون یل کیقباد
یکی شاه با فرو بخت جوان
که با فرو برز است و بارسم و داد (۳)
رستم هنگامیکه نزد کیقباد میرسد. بدین مناسبت بزمی آراسته میشود و سبیرایند چنین می سراید:

(۱) ابوالقاسم فردوسی شاهنامه، (کابل: کمیته دولتی طبع و نشر، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ص ۸۱.

(۲) همان اثر ص ۸۱.

(۳) همان اثر ص ۷۷.

سراینده یی این غزل ساز کرد
 که امروز روزیست با فرو داد
 از این پنج شین روی رغبت متاب
 فلک تند خوی است باهر کسی
 می لعل خور خون دلها مریز
 می لعلگون خوشتر است ای سلیم
 از ابریشم چنگ و آوای رود

دف و چنگ و نی راهم آواز کرد
 که رستم نشست با کیقباد...
 شب و شاهد و شمع و شهد و شراب
 تو با او مکن تند خویی بسی
 تو خاکی چو آتش مشوتند و تیز
 ز خونابه اندرون یتیم
 سراینده این بیت هامی سرود (۱)

سراینده هم آرزوی شاه دادگر و صلحجو را دارد، کیقباد و رستم هم
 از چنگ و درگیری بیزار اند و فردوسی هم چنین نکاتی را با واژه
 واژه شعر خود زنده گانی ابدی بخشیده است .

اغریث :

یکی دو باری نام از اغریث بردیم. هر چند حادثه اودر بخش اسبظوره یی
 شاهنامه اتفاق افتاده، اما لازم انگاشتم که قضیه اورا در رابطه با ترسیم
 چهره افراسیاب در اینجا ذکر نمایم .

هنگامیکه پشنگ میخواست لشکری به سر کرده گی افراسیاب به ایران
 بفرستد پسر دیگرش اغریث نزد پد رمیرود و تا کید میکند :

اگر ما نشو ریم بهتر بود کزین شورش آشوب کشور بود (۲)
 از همین جا چهره صلحجو و ی اغریث تبارز میکند و تا مرگ صلح
 میخواست و آشتی و جان خویش را در این راه از دست میدهد .

وقتیکه افراسیاب لشکرمی کشد و شاه نوذر را به قتل میرساند
 درباریان نوذر را اسیر مینماید و به اغریث می سپارد . اغریث خلاف
 اندیشه برادرش افراسیاب چهره صلحجوست . او خلاف شعله ور شدن
 آتش جنگ و کینه برمی خیزد و افراسیاب را از کشتن درباریان شاه
 نوذر باز میدارد . چاره یی می سازد و پهلوانان ایران را آزاد می

۱- همان اثر ص ۷۸ .

۲- همان اثر ص ۷۵ .

سازد . افراسیاب از شنیدن آن برآشفته می شود و به اغریـــرت
می گوید :

چنین داد پاسخ به افراسیاب
هر آنکه کت آمد به ید دسترس
که تاج و کمر چون تو بیند بسی
اگر داد ده باشی ای نامجوی
زخود داد دادن به هر نیک و بد
دراز است دست فلک بر بدی
چون یکی کنی نیک ای دبـــرت
افراسیاب آشفته تر میشود و دست به شمشیر می برد و برادر را به
قتل میرساند . فردوسی مگوید :

یکی پر ز آتش یکی پر خرد
فردوسی آدم کینه ور را با دیو برابر میکند که خرد ندارد . مردم
از این عمل ناهنجار افراسیاب متأثر می شوند . چنانکه قبلا متذکر شدیم
کیقباد در جواب نامه پشنگ از آن یاد می کند .

کیکاوس:

ترا آشتی بهتر آید ز جنگ
شاعر گرانقدر فردوسی در ترسیم سیمای کاووس چنان دست یازیده
است که او را از اولین حرف هایش میتوان شناخت . اورانه به عنوان
يك انسان دادگر، بلکه به عنوان آدم جنگجو و خیره سر .
اورای آموزگار رانمی شنود . خودکامه هست و ازمنده . فردوسی در
آغاز پادشاهی او تذکراتی دارد :

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک
پدر چون به فرزند ماند جهان
گر او بفگند فرو نام پدر
تو با بیخ تندی میاغاز ریگ
کند آشکارا بر او بر نهان
تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

۱- همان اثر ص ۷۵ .

۲- همان اثر ص ۷۵ .

۳- همان اثر ص ۹۱ .

اگر گم کند راه آموزگار سزد گر جفا بیند از روزگار (۱)
کاووس پسر کیقباد است . ا ز دیدگاه فردوسی کیقباد پادشاه دادگر
و پسرش کاووس فرمانروای بیدادگراست .

کاووس در اولین روزهای کامرانی اش در يك محفل میگزساری آهنگ رفتن
به مازندران را می کند . مازندران را که هیچ يك از شاهان پیشین قصد
تسخیر آنرا نکرده است . مازندران پر از دیو و اهریمن است و کسی یارای
رفتن بدانجا را ندارد . زال پدر رستم او را از رفتن به مازندران باز میدارد .
او را نصیحت میکند :

تو از خون چندین سر نامدار ز بهر فزونی درختی مکار
که بارو بلندیش نفرین بود نه آیین شاهان پیشین بود (۲)

ولی کاووس کسی نیست که به نصیحت آموزگاران گوش دهد . او به
مازندران میرود و به کیفر جنگجویی اش میرسد . به دست دیوان اسیر میگردد .
از خطر هانا جی اورستم است . بلر دیگرساز جنگ را با افراسیاب می بندد .
او را باری ابلیس می فریبد و برای تسخیر آسمان دلالتش می کند و برای
جنگ گویا به آسمان میرود . زاد سفر می بندد ولی در بیشه یی می افتد ،
زیرا عقابانی را که اودر گوشه های تختش بسته بود که او را به طرف
آسمان ببرند خسته می شوند و دیگری یارای پریدن را ندارند . باز هم او را
می آورند بر تختش می نشانند . همانطور است جنگجویی و کینه توزی
کاووس در داستانهای سهراب و سیاوش .

سهراب :

سهراب پسر رستم است . هنگامیکه گذر رستم به سمنگان می افتد با
نهمینه دختر شاه سمنگان ازدواج مینماید . سهراب تولد می شود .
جوان میگردد و جویای نام و نشانی پدر می شود . اما رستم از جوانی
پسرش سهراب خبر ندارد .

۱- همان اثر ص ۸۲ .

۲- همان اثر ص ۸۳

سهراب جوان برای بدست آوردن نام و ننگ کمر برمی بندد تا پدرش رستم را براریکه فرمانروایی بنشانند. افراسیاب که پیوسته به شکست مواجه شده، از زورمندی جوان جهان ندیده با فریب و نیرنگ استفاده کرده او را به جنگ تشویق و کمکش می کند. کاووس در مقابله با اوتاب مقاومت ندارد و ناگزیر رستم را به جنگ او فرا میخواند. هرچند سهراب جویای پدر است، ولی کسی پدرش را به او معرفی نمی کند. (۱) روز جنگ هردو به میدان می آیند. سهراب را بر رستم مهر می آید و پیوسته از صلح و آشتی حرف میزند، ولی رستم نه خود را معرفی میکند و نه صلح و آشتی را می پذیرد. سهراب باری میگوید:

ز کف بگن این گرز و شمشیر کین بزن چنگ بیداد را بر زمین
نشینیم هر دو به رامش به هم به می تازه داریم روی دژم
به پیش جهاندار پیمان کنیم دل از جنگ جستن پشیمان کنیم (۲)

شاعر گرانقدر فردوسی در ترسیم چهره های قهرمانان داستان رستم و سهراب چنان دست می یازد که یکطرف را صلحجو ترسیم مینماید و خواننده از همان آغاز میدانده که اگر پیشنهاد طرف صلحجو قبول افتد، اصلاً تراژیدی اتفاق نمی افتد. همینطور است در داستان رستم و اسفندیار که بعدتر ملاحظه خواهیم کرد.

سر انجام سهراب بدست پدر کشته می آید. فردوسی میگوید:

هر آنکه که توتشنه گشتی بخون بیالودی این خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود بر اندام تو موی دشنه شود (۳)

رستم از کاووس نوش دارو میخواهد، ولی کاووس کینه ور نوشدارو نمی فرستد و سهراب می میرد. رستم کاووس را از جنگ

- (۱) محمد علی اسلامی ندوشن، زنده گی و مرگ پهلوانان در شاهنامه (تهران: انتشارات توس، چاپ زد، ۱۳۴۹) صص ۲۵۰، ۱۳۵۱.
- (۲) ابوالقاسم فردوسی شاهنامه، (کابل: کمیته دولتی طبع و نشر ۱۳۶۱) ص ۱۱۵.
- (۳) همان اثر ص ۱۱۵.

بالشکریان سهراب باز میدارد و به جنگ خاتمه می بخشد. کاووس به خواست رستم تن در میدهد .

گرایشان به من چند بد کرده اند و گردود از ایران برآورده اند.
ولیکن چورای تو با جنگ نیست مرا نیز با جنگ آهنگ نیست (۱)

سیاوش :

در این داستان باردیگر تاکید فردوسی بر مساله صلح و دوستی آشکار میگردد . باید تذکر داد که فردوسی در میان خانواده های متخاصم از طریق پیوند های خویشاوندی میخواهد آشتی دهد . بین بازمانده گان خانواده های جمشید و ضحاک با پیوند از دواج زال و رودابه ، بین ایران و روم از طریق پیوند کتایون و گشتاسپ و پیوندهای دیگر که داستان سیاوش هم از همین دست آغاز میابد .

سیاوش را مادرش تورانی است . مادر او را از جنگلی می یابند و کاووس با وی ازدواج می کند . نتیجه ازدواج کاووس با دختر تورانی ، سیاوش است . سیاوش را رستم با خود به سیستان می برد و فنون رزم و بزم رابه وی می آموزد . او جوان نیرومند ، دادگر صلحجو با رمی آید و بدربار پدر می شتابد . سودابه مادرش بر او مهر می بندد و سیاوش به او تن در نمی دهد . سودابه توطئه میکند و سیاوش را به عنوان آزمایش از آتش گذر میدهند . چون او بیگناه است آسیبی برایش نمیرسد . روزگار چندی میگذرد . افرا سیاب شاه توران باردیگر به مقصد جنگ با کاووس لشکر گردمی آورد و آرزوی جنگ مینماید . در مقابله با آن سیاوش به سر لشکری نا مزد می شود .

سیاوش لشکر به بلخ می کشد و لشکریان افراسیاب مجبور به عقب نشینی میگردند . سیاوش آنها را تعقیب نمی کند و منتظر امر پدر میماند .

افراسیاب برادرش گرسیوز را با پیامی نزد سیاوش می فرستد .

سیا ووش عهد نامه صلح را با فرا سیا بمی بند که دیگر از هر دوطرف تجاوز صورت نگیرد و خون ناحق نریزد. ولی از آن می ترسد که پدرش از اقدام صلحجویانه او بر آشفته گردد. بهمین منظور رستم را که در دربار مورد احترام همه گان است و شاه به سخن او گوش فرا میدهد. نزد کاووس می فرستد تا پیام صلح او را به شاه رساند. اما کاووس آنرا نمی پذیرد رستم او را متوجه امر صلح و آشتی می سازد.

کسی کاشتی جوید و سورو بزم نه نیکو بود پیش رفتن به رزم (۱)
و ادامه میدهد که آنچه میخواستی بدست آورده یی پس به خیره نباید
آرزوی جنگ را داشت :

همه یافتی جنگ خیره مجوی دل روشنت ز آب تیره مشوی (۲)
کاووس بر سیا ووش خشمگین میشود و به حرف رستم گوش فرا
نمیدهد. رستم بر آشفته میگردد و راه سیستان را پیش میگیرد. کاووس
به سیا ووش نامه می فرستد که سر لشکری را به طوس دهد و خود به
دربار باز گردد. سیا ووش از عهدیکه بسته است بر نمی گردد و نمیخواهد
بار دیگر با افراسیاب سر جنگ پیش گیرد. بناء موضوع را بادوتن از
پهلوانان لشکرش که مصاحب او هستند در میان میگذارد.

چه باید همی خیره خون ریختن چنین دل به کین اندر آویختن

پراگنده گردد به دهر این سخن اباشاه توران فگندیم —

زبان برگشایند بر من به بد به هر جایگاهی چنان چون سزد

به کین بازگشتن بریدن ز دین کشیدن سراز آسمان بر زمین

چنین کی پسندد زمن کردگار کجا بر دهد گردش روزگار (۳)

زنگه شاوران را می فرستد تا به افراسیاب بگوید که :

از این آشتی جنگ بهر من است همه نوش تو درد وزهر من است

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ،

آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ص ۱۲۸.

(۲) همان اثر ص ۱۲۸ .

(۳) همان اثر ص ۱۲۹ .

ز پیمان تو سر نکردم ته‌هی وگرچه بمانم زتخت مهی (۱)
ولی کاووس جنگجوست و بیدادگر. اوست که پیمان صلح رانمی پذیرد.
سیاوش از افراسیاب می‌خواهد که به او اجازه ورود به مرز توران را
دهد تا از راه توران بجایی برود که نامش را کسی نشنود .

زنگه شا و ران نزد افراسیاب میرسد و نامه سیاوش را به او می
سپارد . پیران که شخص کار دیده و وزیر افراسیاب است . افراسیاب
را تشویق میکند تا سیاوش را بپذیرد و گوشه یی از قلمرو خویش
را به او دهد و تأکید میکند که بعد از کاووس او به فرمانروایی برگزیده
میشود و اگر به ایران باز گردد میانجی صلح میان دو کشور خواهد
بود :

براساید از کین دو لشکر مگر بدین اوریدش مگر دادگر
ز داد جهان آفرین این سزا است که گردد زمانه بدین کار راست (۲)
افراسیاب این پیشنهاد را می‌پذیرد و به سیاوش نامه می‌فرستد .
و سیاوش ضمن نامه یی به پدر خاطر نشان می‌سازد :

که من با جوانی خرد یافتم ز کردار بد روی بر تافتم
دو کشور بدین آشتی شاد گشت دل شاه چون تیغ پولاد گشت (۳)
از نظر سیاوش زنده گی کردن در صلح نتیجه خردمندی و هوش
است و جنگ و بیداد کردار بد .

سیاوش لشکر را به بهرام می‌سپارد و آهنگ رفتن به آنسوی آب
مینماید پیران از او استقبال می‌کند و نزد افراسیابش می‌برند .
وقتیکه کاووس از کار پسر خبر میشود ، خشمگین شده میگوید :
که تا چون شود گشت گردان سپهر بود چرخ با او به کین یا به مهر

(۱) ابوالقاسم فردوسی شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ،
آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ص ۱۲۹ .

(۲) همان اثر ص ۱۲۹ .

(۳) همان اثر ص ۱۳۰ .

دل و جنگ و کین رابه یکسو نهاد وزان پس نکرد اوزپیکار یاد (۱)
سیا ووش مدتی را در دربار افراسیاب سپری می کند و از اعتماد
خاص او برخوردار میگردد. پیران دخترش جریره رابه زنی به او میدهد
و بعداً دختر افراسیاب فرنگیس نیز به همسری او در می آید. افراسیاب
کشوری رابه سیا ووش میدهد و سیا ووش در آنجا منزل می گزیند و
شهری بنا میکند.

پیران ضمن توصیف سیا ووش گره (شهر سیا ووش) به افراسیاب
چنین میگوید:

بدان زیب و آیین که داماد تست به خوبی بکام دل شاد تست
و دیگر که دو کشور از جنگ و جوش بر آسود و چون بیمش آمد بهوش (۲)
فردوسی از زبان پیران ویسه جنگ میان دو کشور را نتیجه کم
عقلی و بی خردی می پندارد.

دیری نمی گذرد که درباریان از جمله گرسیوز به دوستی میان
افراسیاب و سیا ووش رشک می برند و در صدد کشیدن پای رنج میان
دو تن میشوند.

افراسیاب به عزم جنگ با سیا ووش بر می آید، سیا ووش که برای رفتن
به زادگاهش آماده شده بود، در راه با افراسیاب ملاقی میشود.
و سیا ووش

چنین گفت از آن پس به افراسیاب که ای پر هنر شاه با جاه و آب
چرا جنگجوی آمدی با سپاه چرا کشت خواهی مرا بیگناه
سیا دو کشور پر از کین کنی زمان و زمین پر ز نفرین کنی (۳)
ولی افراسیاب به حرف او گوش نمیدهد و به لشکریانش امر میکند که
با آنها دریاویزند.

(۱) ابوالقاسم فردوسی شاهنامه، (کابل: کمیته دولتی طبع و نشر،
آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ص ۱۳۰.

(۲) همان دثر ص ۱۳۰.

۳- همان اثر، ص ۱۴۱.

سیا ووش در جنگ یکجانبه ییکه حتی بیم مرگ خود و همه طرفدارانش
در آن میرفت . دست به شمشیر نبردونه کسی را گذاشت که آماده پیکار
گردد .

سیا ووش از بهر پیمان که بست سوی تیغ و نیزه نیازید دست
نفر مود کس را زیاران خویش که آرد یکی پای در جنگ پیش (۱)

سیا ووش دست به سلاح نمی برد و یاران خود را نیز از جنگ باز میدارد
آنها را دست می بندند و نزد افراسیاب می برند و او امر کشتن سیا ووش را میدهد
ولی لشکر یان و در باریانش یکسره مگویند :

چنین گفت باشاه یکسر سپاه کز و شهر یارا چه دیدی گناه (۲)
واز عواقب این عمل نا سنجیده و زشت افراسیاب را آگاه می سازند
و متوجه اش می سازند . که در هنگام خوشی نباید درختی کاشت که بار
اوزهر باشد .

به هنگام شادی درختی مکار که زهر آورد بار اوزرگار (۳)
همانطور هم شد زمانیکه خبر مرگ سیا ووش به ایران میرسد و به
سیستان . کاووس مویه میکند و رستم بر آشفته گردیده میگوید :

چو فردا برآید بلند آفتاب من گرز و میدان افراسیاب
چنانش بگویم به گرز گران که پولاد کوبند آهنگران (۴)

رستم خشمگین سودابه را به خنجر دو نیمه کرده راه تو را ن راپیش می
گیرد . با وجودیکه سیا ووش از جنگ یکطرفه ییکه باید از خود دفاع می کرد
ابا ورزید و تا آخرین رمق حیاتش به پیمانی که بسته بود وفادار باقی
ماند، ولی کشته شدن او بدست افراسیاب انگیزه یك جنگ خانمان
بر انداز شد . دو طرف چنان بهم آویختند که تاروی کینه بخون شسته
آمد .

۱- همان اثر ص ۱۴۱ .

۲- همان اثر، ص ۱۴۱

۳- همان اثر ص ۱۴۱ .

۴- همان اثر ص ۱۴۵ .

در فرجام خون بیگناه دام—نقصاب را گرفت و قاتلان سیاووش
جمله اعدام شدند .

پیران و یسه :

از ورای داستان سیاووش يك شخصیت صلحجوی دیگر نیز تبارز
میکند . و آن پیران و یسه است . پیران مصاحب و وزیر افراسیاب آدم صلحجو
و دادگر است . او هرگز طرفدار کشته شدن سیاووش نبوده و میخواست
باموجودیت او در توران دو کشور را آشتی دهد که قبلا تذکر رفت .
دشمنی و کینه بین دو کشور ایران و توران بعد از کشته شدن سیاووش
شدت می گیرد . باری پیران به رستم میگوید :

به روشن روان سیاووش که مرگ	مرا خوشتر از جوشن و خود و ترگ
گراید و نکه جنگی بود همگروه	تلی کشته بینی به بالای کوه
کشانی و شگنی و سقلاب و هند	از این مرز تا پیش دریای سند
مرا آشتی بهتر آید ز جنگ	نباید گرفتن چنین کارتنگ (۱)
ورستم در باره او چنین نظر دارد:	

ولیکن نخواهم که بردست من شود کشته این مهتر انجمن
که او را جز از راستی پیشه نیست ز بد در دلش هیچ اندیشه نیست (۲)
این شخصیت صلحجو در داستان بیژن و منیژه بار دیگر با نظر صلح و
آشتی ظاهر می شود .

بیژن که بعد از برگشت از جنگ گرازان به جشنگاه منیژه میرود .
منیژه بر بیژن دل می بندد . ناگزیر او را از هوش برده داخل حرم سرای
افراسیاب مینماید چند روز بعد خبر مرد جوان را به دربار می آورند .
او را دستگیر و نزد افراسیاب می برند . افراسیاب امر کشتن بیژن
را میدهد . ولی پیران از این حادثه متاثر شده افراسیاب را از کشتن
بیژن می ترساند و تأکید میکند که دو باره کینه و جنگ میان ایرانیان

(۱) ابوالقاسم فردوسی شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ،
آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ص ۱۹۹ .
(۲) همان اثر ص ۲۰۰ .

و تورانیان از سر گرفته خواهد شد بهتر است از زبان فردوسی بشنویم:

یکی پند نیک از من اندر پذیر
که هستی یکی شاه بارای وهش
به توران چنین جنگ و کین افگنی
همی دادمی پند در چند کسار
بدان داشتم دست از کار باز
که دشمن کنی رستم و طوس را
به مهر تو بسته کمر بر میان
زهرم بگسلانند پیوند مان
به زهر اندر آمیختی نوش را (۱)

پس آنکه بگفت ای شه شیرگیر
تو این بیژن نامور را مکش
که کین سیاوخش تازه کنی
نه من شاهراه پیش از این چند بار
بگفتار من هیچ نامد فراز
مکش گفتمت پور کساووس را
سیاوش که هست از نژاد کیان
کز ایران به پیلان بکوبند مان
بخیره بکشتی سیا ووش را

و ادامه میدهد که آرامش و صلح و آشتی را باید دوست داشت ، نباید در هنگام آرامی کینه جویی کرد . افراسیاب را از عواقب آن می ترساند که با کشتن بیژن لشکر گرانی به توران سرازیر شده و جنگ خونینی در خواهد گرفت که بسیاری از لشکر یان کشته خواهد شد .

گل زهر خیره ببویی همی
به توران برآید یکی گرد کین
بسا کس که در خاک پنهان کنند
بسا شیر مردان که گردند کم
تو خود چشم دل باز کن بنگرا
اباشاه ایران چه بر خوردیا
درخت بلا رابه بار آوری
ز چشم و دل خویش بر گیرند (۲)

بر آرام بر کینه جویی همی
اگر خون بیژن بریزی بدین
بسا کس که در کینه بیجان کنند
بسا زن که بیشوی گردد دژم
خردمند شاهی و ما که ترا
نگه کن کزین بد که گسترد یا
همانا همی خواستار آوری
زمن بشنو ای شام پذیر پند

شاه توران این بار پند او را می شنود و بیژن را بجای کشتن به بند درمی کشند . فردوسی میگوید :

(۱) ابوالقاسم فردوسی شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ص ۲۱۹ .
(۲) همان اثر ص ۲۱۹ .

ز دستور پاکیزه راهبر — درخشان شود شاه را گاه و فر (۱)
 ملاحظه میشود که پیران بخاطر آنکه افراسیاب از نصایح او گاهی
 سر پیچیده از کار کناره گرفته بوده است . پیران واقعا دستور
 پاکیزه و راهبر است .

به ادامه جنگها و خونریزی ها، جنگ فیصله کنی میان دو کشور
 متخاصم شدت می گیرد . این جنگ را که فردوسی یازده رخ نامیده است،
 پیران سر لشکر توران است و گودرز سر لشکر ایران در این جنگ توران
 نیان تار و مار میشود. فردوسی در آغاز داستان چنین تذکر میدهد.

ره دانشی گیر و پس راستی	کزین دو نگیرد کسی کاستی
پرستنده آرزو جویای کین	به گیتی ز کس نشنود آفرین
چو سر و سهری کز بگردد به باغ	برو بر شود تیره روشن چراغ
شود برگ پشمرده و بیخ سست	سرش سوی پستی گراید نخست
سرمايه مرد سنگ و خرد	به گیتی بی آزاری اندر خورد (۲)

فردوسی بنابر شیوه انسان سالاری اش جانب پیران را میگیرد و از ایرانیان
 بخاطر کینه جویی شان نکوهش میکند .

در آغاز گودرز پسرش گیو را برای مذاکره با پیران می فرستد. گیو با
 پیران دو هفته به مذاکره می نشیند تا صلحی بمیان آید .

دو هفته شد اندر سخن شان درنگ بدان تا نباشد به بیداد جنگ (۳)

افراسیاب پیشنهاد های طرف مقابل را نمی پذیرد و جنگ آغاز
 مییابد . این جنگ برای هر دو طرف خسته کننده و تحمیلی است . از
 سخنان فردوسی چنین برمی آید که هر دو طرف از جنگ نفرت دارند .
 ولی تنها افراسیاب راه صلح نمی پوید و شاه ایران با کشته شدن
 پدرش تخم کین را کاشته می پندارد.

تنفر از جنگ را در سیمای دوتن از پهلوانان رزمنده دو طرف
 (بیژن و هومان) میتوان دید یافت. آنان در صحرا بی دو راز لشکر رفته اند و

۱- همان اثر ص ۲۱۹ .

۲- همان اثر ص ۲۲۸

۳- همان اثر ص ۲۳۰ .

باهم می جنگند. فردوسی لحظات دشوار جنگ آنان را چنین تو صیف میکند .

بخورد آب و بر خا ست بیژن به درد زدا دار نیکی دهش یاد کرد
تن از درد لرزان چو از باد بید دل از جان شیرین شده نا امید
جگر خسته هومان بیامد چو زاغ سیه گشته از درد دل پر ز داغ (۱)
به وضاحت مشاهده میشود که هر دو طرف از جنگ خسته و افسرده هستند و جنگ را برای یثا بن تحمیل کرده اند .

باری در جریان همین جنگ پیران و بسه بخاطر قطع جنگ و ایجاد صلح و اشتی برای گودرز نامه میفرستند. بینیم فردوسی آنرا چگو نه عنوان میکند :

سر نامه کرد آفرین بزرگ به یزدان پناهش ز دیو سترگ
دگر گفت کز کردگار جهان نخواهم همی آشکار و نهان
مگر کز میان دورویه سپاه جهاندار بردارد این کینه گاه (۲)
پیران صمیمانه آرزوی صلح و اشتی را دارد و از گودرز تمنای کند که از این جنگ دست بردارد .

که آمد که گردی از این کینه سیر بخون ریختن بر نباشی دلیر
نگه کن کز ایران و توران سوار چه مایه تبه شد در این کار زار
که آمد که بخشایش آید ترا ز کین جستن آسایش آید ترا (۳)

و ادامه میدهد که روز گار رفته باز نمی آید و تخم کینه در جهان نباید کاشت. پس از مرگ کسی را نفرین کنند که نام زشت از او باقی بماند .

دگر باز ناید شده روز گار به گیتی درون تخم کینه مکار
روانت مرنجان و مگذار تن ز خون ریختن باز کش خویشتن
پس از مرگ نفرین بود بر کسی کزو نام زشتی بماند بسی (۴)

(۱) ابوالقاسم فردوسی شاهنامه، (کابل: کمیته دولتی طبع و نشر، آفست مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ص ۲۳۵.

۲- همان اثر ص ۱۳۸

۳- همان اثر ص ۲۳۸ .

۴- همان اثر ص ۲۳۸ .

پیران تاکید می کند که اگر دولشکر باردیگر بر جنگ دست یازند همه کشته خواهد شد و از آن پس کسی نخواهد بود که بداند پیروز کیست و شکستی کدام .

بترسم که گر بار دیگر سپاه
نبینی ز هر دو سپه کس به پای
وزان پس که داند که پیروز کیست
پیران میگوید پیمان می بندم که دیگر بصورت صلح آمیز زنده گی
کنیم. شاه توران را به صلح و آشتی ترغیب می کنم و توشاه ایران را بدین
امر مقدس رهنمایی کن تا مگر آشتی در میان آید .

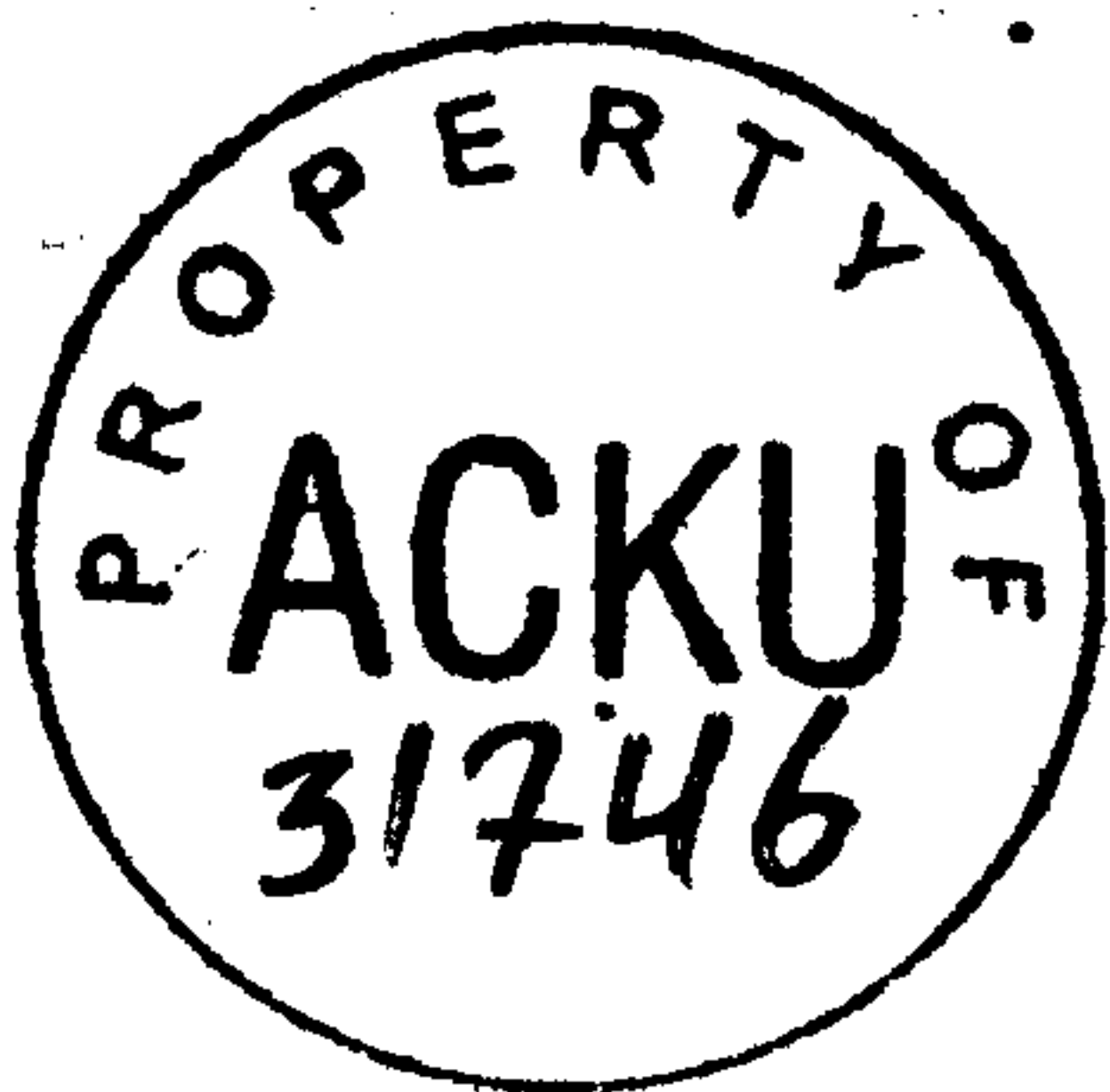
بسوگند پیمان کنم پیش تو
بدانی که من راستی خواستم
سوی شاه توران فرستم خبر
همیدون تو نزدیک خسرو به مهر
گزین از ره مهر گفتار من
چو پیمان همه کرده باشیم راست
فرستم همه سر بر سر نزد شاه
پیو ندیم از مهر و آیین و دین
که بگسست هنگام شاه بزرگ
کز این پس نباشم بداندیش تو
به مهر و فادل بیاراستم
که مارا زکینه بیچید سر
یکی نامه بنویس و بگشای چهر
نه خون ریختن با تو پیکار من
زمن خواسته هر چه خسرو بخواست
در کین ببندد مگر بر سپاه
بدوزم بدست و فا چشم کین
زبد گوهر سلم و تورسترگ (۲)

سالار لشکر توران ضمناً تأکید می کند که این دعوت من از ضعف
و ناتوانی نیست . من می خواهم صلح و آشتی حکم فرما باشد . دلم بر سپاه
می سوزد . نباید آنان کشته شوند و دیگر از خداوند می ترسم که جنگ
را نمی پسندد .

نباید کزین خوب گفتار من
که من جز به مهر این نگویم همی
گمانی به سستی برند انجمن
سر انجام نیکی بجویم همی

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ،
آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱)، ص ۲۳۹ .

(۲) همان اثر ص ۲۳۹ .



مرا گنج و مردان از آن تو بیش
ولیکن بر این کینه انگیختن
بسوزد همی بر سپه بر دلم
و دیگر که از کردگار جهان
که نپسندد از ما بدی دادگر
بمردانه گی نام از آن تو بیش
به بیداد هر جای خون ریختن
بکوشم که کین از میان بگسlem
بترسم همی آشکار و نهان
گزافه بپردازد این بوم و بر (۱)

ولی کیخسرو توقعات زیادی در مذاکره دارد که طرف افراسیاب آنرا نمیتواند بپذیرد و ناگزیر جنگ ادامه می یابد. که منجر به کشته شدن ده پهلوان تورانی بدست ده پهلوان ایرانی میگردد و سر انجام پیران نیز بدست گودرز به قتل میرسد. که از مرگ او هرد و طرف جنگ نیز متاثر میشوند. زیرا او یگانه شخص صلحجو به دربار افراسیاب بود.

طوس :

برخلاف پیران ویسه، طوس نودر که گاهی سر لشکری را به عهده اش می گذارند، آدم بد خو، تند و جنگجوست. او باری برای جنگ به توران میرود فرود که برادر ناتنی پادشاه (کیخسرو) است و در محلی بنام کلات زنده گی دارد، هرگز سر جنگ و کینه را با لشکر برادر ندارد و آرزو دارد که روزگاری نزد برادرش کیخسرو رود. ولی طوس با او سر جنگ را پیش میگیرد و لشکریان خود را تك تك به جنگ او میفرستد. او نمیخواهد جنگ در گیرد و اسب شان را با کمان نشانه می گیرد و آنها را مجبور به عقب نشینی می کند. و بالاخره در یک جنگ مغلوبه فرود کشته می شود. بهرام که از هم نشینان سیاوش پدر کیخسرو و فرود بوده و اکنون در این لشکر است. خطاب به لشکریان میگوید :

به ایرانیان گفت کز کردگار
به بد بس دراز است دست سپهر
بترسید و از گردش روزگار
به بیداد گر بر نگر دد به مهر (۱)

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر، آفست مطبعه دولتی (۱۳۶۱)، ص ۲۳۹.

۲- همان اثر، ص ۱۷۰

او که گرم و سرد دنیا را چشیده و شاهد حوادث ناگوار مانند کشته شدن سیاوش و کینه کشی از تورانیان است. لشکر را از عواقب جنگ بیداد می ترساند.

به کین سیاوش فرستاد تان بسی پند و اندرز ها داد تان
نخستین که آمد برادرش کشت زهی طوس نامرد تند و درشت (۱)

کیخسرو هنگام فرستادن لشکر به توران گفته بود که از راه کیلات بروند زیرا مبادا در آنجا با برادرش فرود برخورد نمایند و میان او و لشکریان جنگی واقع گردد ولی اتفاق چنان افتاد و در آن جنگ فرود کشته شد.

بعد از انتشار این خبر همه پهلوانان کشور طوس را ملامت می کنند از تندی و عاقبت نیندیشی او نکوهش می کنند. سپهبدار نباید عجل و انسی تصمیم بگیرد زیرا عجله پشیمانی در پی دارد.

که تیزی نه کار سپهید بود سپهید که تیزی کند بد بود
خرد باید اندر سر مرد کار که تندی و تیزی نباید بکار
ز تندی پشیمانی آردت بار تودربوستان تخم تندی مکار
هنر با خرد دزدل مرد تند چو تیغی که گردد به زنگار کنه (۲)
طوس از کرده پشیمان می شود فردوسی درین باره چنین میفرماید:
براین داستان زدیکی پر خرد که از خوی بد مرد کیفر برد (۳)

ایرانیان در این جنگ به شکست مواجه شده به کوه همایون محصور میشوند تا که رستم به کمک شان می شتابد.

کیخسرو :

کیخسرو پسر سیاوش از مادر نواده افراسیاب است ، او را از توران

۱- همان اثر ، ص ۱۷۰ .

۲- همان اثر ص ۲۶۵

۳- همان اثر ، ص ۲۶۵ .

می آورند و به پادشاهی بر میدارند او می خواهد کین پدر را از افراسیاب بگیرد. کیخسرو در جنگ فیصله کن به ادامه کینه کشی از افراسیاب به توران میرسد و افراسیاب فرار میکند. وقتی که سر زمین توران را به چنگ می آورد. به لشکریان خود میگوید که دیگر کینه از دل بیرون کنند و به آزار مردم دست نیازند:

زدلها هه کینه بیرون کنید به مهراندرین کشور افسون کنید
به هر کار چربی نباید نخست نباید از آغاز پیکار جست (۱)
کیخسرو میگوید پیوسته باید با مردم خوبی نمایید. نباید بجای بدی، بدی کرد. از خون ریختن باید دست کشید زیرا کشتن و سوختن مردی نیست. گزند رساندن بر بیگناهان خداوند را پسند نمی افتد.

بکوشید و خوبی بکار آورید چو دیدید سرما بهار آورید
سر بیگناهان نباید برید ز خون ریختن دست باید کشید
نه مردی بود خیره آشوفتن به زیر اندر آورده را کوفتن
نیاید جهان آفرین را پسند که جویند بر بیگناهان گزند (۲)
بالاخره افراسیاب گرفتار و کشته میشود. کیفر عمل حق است. فردوسی میگوید:

چنین گفت موبد به بهرام تیز که خون سر بیگناهان مریز
چو خواهی که تاجت بماند بجای مبادی جز آهسته و پا کرای (۳)
پادشاهی توران را به پسر افراسیاب میگذارند. او جهن نام دارد. کیخسرو به جهن میگوید:

که گراونه شستی بخون دست پیش نگه داشتی دین و آیین و کیش
نکردی بخون سرخ ریش سپید نگشتی ز بوم و ز بر ناامید
جزای عمل حق است و پیوسته شاعران زبان دری در این مورد تأکید کرده اند. فردوسی نیز جزای عمل را فرمان خداوند میداند.

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل: کمیته دولتی طبع و نشر، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ص ۲۶۵.

(۲) همان اثر، ص ۲۶۵.

(۳) همان اثر، ص ۲۷۴.

چنین است فرمان یزدان و راه که هر کس که برد سر بی گناه
 سرش را ببرند بی ترس و باک سپارند ناپاک دل را بخاک (۱)
 کیخسرو هنگامیکه از کینه خواهی فارغ میشود و دشمن را از پای درمی
 آورد، دربار را می بندد و به پرستش ایزد می پردازد. درباریان از این امر
 خسته میشوند و نزدش میروند. او به درباریان چنین میگوید:
 شما تیغ ها در نیام آورید بر آیین شمشیر جام آورید
 بجای خروش گمان نای و جنگ بسازید بایاده و بوی و رنگ (۲)
مناظره رستم و اسفندیار :

داستان رستم و اسفندیار از شورانگیز ترین داستانهای شاهنامه
 فردوسی است. شاهنامه خوانان و علاقمندان شاهنامه وقتی که این کتاب
 بزرگ فردوسی را می گشایند. ناگزیر سری به داستان رستم و
 اسفندیار میزنند و حتی وقتی نام از شاهنامه برده میشود، سیمای رستم
 و اسفندیار در نگ در ذهن شاهنامه دوستان مجسم می شود.
 رستم جهان پهلوان که در جنگ و زورمندی سرآمد زمانه است، با
 اسفندیار سر صلح و آشتی را می گیرد. بیجا نمی پندارم که این
 داستان را شتابنده از نظر بگذرانیم و از وی آن صلح و آشتی را که
 پیوسته رستم تهمتن به روین تن اسفندیار پیشنهاد میکند، بساز
 جوییم :

دانای طوس چنان در ترمیم حوادث و سیمایها استادانه دست
 یازیده و این جنگ بیدادگرانه را به بررسی گرفته است که هر خواننده
 ژرف نگر به اسرار نظر و اندیشه فردوسی راه مییابد. جنگ بر سر
 نجات میهن از دست بیگانگان نیست، جنگ بین دو نیروی متخاصم در نمی
 گیرد. جنگ بر سر آزمیندی گشتاسب و قدرت طلبی اسفندیار است. جنگ

(۱) ابو لقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل: کمیته دولتی طبع و نشر،

آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱)، ص ۲۷۵.
 (۲) همان اثر، ص ۲۷۷.

بین دوهم وطن که یکی شهزاده و دیگری جهان پهلوان است در می گیرد .

اسفندیار به پاداش خدماتیکه انجام داده بود ، از پدر جویای تخت و تاج میشود . گشتاسپ پادشاهی را از همه چیز دوست تر دارد و نمیخواهد آنرا به پسرش وا گذارد . او از طریق ستاره شناسان و موبدان درمی یابد که هوش اسفندیار در زابلستان و بدست رستم است . گشتاسپ به اسفندیار میگوید که اگر رستم را دست بسته به دربار او بیاورد پادشاهی را به او میدهد . زیرا رستم بعد از مرگ کیخسرو دیگر به دربارشاهان بلخ خدمت نمی کند . لشکری از بلخ به سر کرده گنی اسفندیار جوان برای جنگ با سیستانیان عزم دیار هیرمند میکنند . تا بلورستم پیر ، آنکه عمرش را در راه دفاع از وطنش سپری کرده ، دست و پنجه نرم کنند .

آنطوریکه مسلم است باران دوه و غم جنگ را بیشترین مادران بردوش دارند . اسفندیار را نیز مادرش ، کتایون ، نصیحت میکند که به سیستان نرود و از جنگ با رستم بپرهیزد . نباید از پی تاج سر را از دست داد :

مده از پی تاج سر را به باد که با تاج خود کس ز مادر نرود

که نفرین بر این تخت و این تاج باد بدین کشتن و شور و تاراج باد (۱)

ولی اسفندیار حرف مادر را نمی شنود و پیشنهاد مادر را نمی پذیرد . او از باخ به سیستان می کشد . ولی لشکر اسفندیار سر جنگ را ندارند و نمیخواهند راهی جنگ شوند . این مطلب را میتوان از خوابیدن اشتری از کاروان اسفندیار به درستی دریافت . اشتر در راه رفتن به سوی سیستان می خوابد ، هر چند سعی میکنند از جایش بر نمی خیزد و در رفتن به سیستان پایدار است ، تا اینکه سرش را می برند تا مگر این فال بد به او باز گردد .

اسفندیار ، برخلاف نظر و اندیشه لشکریانش به سیستان میرسد و

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ،

آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ، ص ۳۲۰

بر لب دریای هیرمند فرودمی آید، پسرش بهمن را با پیغام نزد رستم می فرستد، در پیغام چنین تذکره داده میشود که برای بستن رستم آمده است. و رستم باید خود دست به بند درکشد تا پادشاهی از گشتاسب به اسفندیار انتقال کند.

درین هنگام رستم به نخچیر گاه هست. بهمن را به آنجا رهنمایی میکنند، بعد از حوادثی که فردوسی آنرا تعریف میکند، بهمن نزد رستم میرسد و پیام پدر را به او میرساند و رستم به پاسخ پیغام اسفندیار میگوید:

هر آنکس که دارد روانش خرد	سرمایه کارها بنگرد
چو مردی و پیروزی و خواسته	ورا باشد و گنج آراسته
بزرگی و گردی و نام بلند	به نزد گرانمایه گان ارجمند
به گیتی براینسان که اکنون تویی	نباید که دارد سر بد خوئی
بباشیم بر دادویزدان پرست	نگیریم دست بدی را بدست
سخن هرچه بر گفتنش روی نیست	درختی بود کش بدوبوی نیست
اگر جان تو بسپرد راه آز	شود کار بی سود بر تو دراز
چو مهر سراید سخن سخته به	ز گفتار بد، کام پردخته به
ز گفتار آنکس شدی بنده شاد	که گفتی که چون اوزمادر نژاد
از این بند ها دارم از توسپاس	ستایش کنم روز و شب در سه پاس
زیزدان همی آرزو خواستم	که اکنون بدان دل بیاراستم
که بینم پسندیده چهر ترا	بزرگی و مردی و مهر ترا
نشینیم یک بادیگر شاد کام	به یاد شهنشاه گیریم جام
کنون آنچه جستم همه یافتم	به خواهشگری تیز بشتافتم
به پیش تو آیم همی بی سپاه	ز تو بشنوم هرچه فرموده شاه (۱)

و ادامه میدهد که عهدنامه شاهان پیشین از کیخسرو تا کیقباد را برایت می آورم. اگر من گنهکار بودم من بند بردست می نهم و مرا مجازات کنید. در غیر آن :

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر، آفست مطبعه دولتی ۱۳۶۱)، ص ۳۲۲.

سخن های ناخوش زمین دور دار به بد ها دل دیو رنج‌وردار
 مگوی آنچه هرگز نگفتست کسی به مردی مکن باد را در قفس
 بزرگان بر آتش نیابند راه به دریا گذر نیست بی آشنا
 همان تابش ماه نتوان نهفت نه روبه توان کرد باشیر جفت
 نو بر راه من بر ستیزه مریز که من خود یکی مایه ام در ستیز
 اگر چرخ با من بیچند دوال به گرز گرانش دهم گوشمال
 ندیدست کس بند برپای مبن نه بگرفت شیر ژیان جای من
 تو آن کن که از پادشاهی سزاست مدار از رادیو بر دست راست
 به هرزه زدل دورکن خشم و کین جهان را به چشم جوانی مبین
 به دل خرمی دار و بگذار رود ترا باد از پاك یزدان درود (۱)

و ادامه میدهد که مهمان ما چند روزی باش و بعد نزد گشتاسپ میرویم
 و من از گشتاسپ می‌پرسم که چرا پایم را به بند درمی‌کشد.

به بهمن میگوید که همه حرف‌ها را که گفته است به اسفندیار برساند،
 میرساند و اسفندیار آماده دیدار با رستم میشود و بر لب دریا بر سر راه
 بهمن پیغام رستم را به اسفندیار رستم می‌رود. آنها دیدار بهمن
 میرسانند. رستم تقاضا میکند که مهمانی او را بپذیرد. اما اسفندیار
 قبول نمی‌کند و میگوید:

تو خود بند برپای نه بی درنگ نباشد ز بند شهنشاه تنگ (۲)
 و ادامه میدهد. که بسته او را نزد شاه می‌برد، امانی گذارد شاه بر
 او آسیبی برساند. ولی رستم به جواب میگوید میترسم که پای دیودر
 میا نه راه می‌یابد و ترانمی گذارد که به خوان من آیی و مهمان من شوی
 تو هر چیز میخواهی حاضریم آنرا آماده کنم.

مگر بند کز بند عساری بود شکستی بود زشت کاری بود
 نبیند مرا زنده یا بند کس که روشن روانم بر این است و بس

۱- همان اثر، ص ۳۲۲.

۲- همان اثر، ص ۳۲۲.

مراسر نهان گرشود زیر سنگ از آن به که نامم برآید به ننگ (۱)
 اسفندیار به پاسخ میگوید که آنچه گفتی راست است ولی شاه مرا
 اجازه بودن در سیستان را نداده و طبق امر او باید باتو بجنگم. اگر
 مهمان توشوم در آنصورت مهران و نمک را فراموش کرده نمیتوانم
 و جنگ صورت گرفته نمیتواند. اگر شمارا نیاز به نشستن است مهمان
 من شوید. رستم قبول میکند و برمی گردد تالباس نخچیر را تبدیل
 کند.

وقتی که رستم از اسفندیار جدا میگردد و بخانه خویش می رود ،
 پشوتن به نصیحت می پردازد . او نیز از پیامد این جنگ هراسان است
 و اسفندیار را به صلح و آشتی بارستم ترغیب میکند :

پشوتن بدو گفت کای نامدار	برادر که یابد جز اسفندیار
به یزدان که دیدم شمارا نخست	که يك نامور بادگر کین نجست
دل گشت از آن کار چون نوبهار	هم از رستم و هم ز اسفندیار
چو در کار تان کردم اکنون نگاه	ببندد همی برخرد دیو راه
تو آگاهی از کار دین و هنر	ز فرمان یزدان و رای پدر
پرهیز و با جان ستیزه مکن	نیو شنیده باش از برادر سخن (۲)

پشوتن که برادر و مصاحب اسفندیار است ، جانب رستم را
 میگیرد و از رستم حمایه میکند . او را طرفدار صلح و آشتی میداند و برادر
 را نصیحت مینماید که با او در نیاویزد :

شنیدم همه هر چه رستم بگفت	سخنهایش با مرد می بود جفت
نساید دو پای و را بند تو	نه اندیشد از فرواوردند تو
سوار جهان پو ر دستان سام	به بازی سراندر نیارد بدام
بترسم که این کار گردد دراز	بزشتی میان دو گردن فراز
بزرگی و از شاه دانا تری	به جنگ و به مردی توا نا تری

۱- همان اثر، ص ۳۲۳ .

۲- همان اثر، ص ۳۲۴ .

یکی بزم جوید دگر رزم وکین نگه کن که تاکیست باآفرین (۱)
ولی مرغ اسفندیار يك پای داردوه نصایح برادر نیز گوش نمیدهد.
شب رستم رابه مهمانی فرا نمیخوانند . ورستم برآشفته شده فردا
نزد اسفندیار می آید وازنخواندنش به مهمانی خشمگین است . به
اسفندیار میگوید :

سخن هرچه گویم زمن یاد گیر	مشو تیز با پیر برخیره خیر
همی خویشتن بس بزرگ آیدت	وزین نامداران سترگ آیدت
همانا به مردی سبك داریم	برای وبدانش تنگ داریم
به گیتی چنان دان که رستم منم	افروزنده تخم تیرم منم (۲)

وبدین ترتیب به توصیف خود می پردازد و خود را معرفی میکند ولی
اسفندیار به نکوهش اومی پردازد و او را مورد طعن قرار میدهد و رستم
میگوید :

دلت سوی کژی ببالد همی روانت ز دیوان بنالد همی (۳)
رستم سخن های اسفندیار را رد میکند و از نژاد خویش تعریف میکند
و اسفندیار همچنان به توصیف جنگاوری های خود و نژاد خویش می
پردازد .

بار دیگر نوبت سخن از رستم است و این بار رستم ضمن یادآوری
از خدمات گذشته اش، اسفندیار را متوجه حيله و نیرنگ پدرش می سازد
که به بهانه جنگ بارستم نمیخواهد تاج و تخت رابه او ببخشد. و او را
نصیحت میکند که از جنگ دوری گزیند :

کسی کو پدر را چنان خوار کرد	پسر را نخواهد غم کار کرد
سزانبان حیلت بتو کرد باز	بتوبه خویی کرد گشتاسپ ساز
بخواهد به دل مرگ اسفندیار	که فرمود بار ستمش کار زار
همانا ز تو هست ترسان دلش	فرو رفته پای دل اندر گلش

۱- همان اثر، ص ۳۲۴ .

۲- همان اثر، ص ۳۲۴ .

۳- همان اثر، ص ۳۲۵ .

نښېند بخواب او که برمن گزند
مکن ای پسر بشنو از من درست
ترا تا نباید همی داد تخت
بمان تا که آن تاج و تخت و کلاه
پدر گرز فرزند دارد دریغ
پدر کو بدستان کند گم پسر
بجای پدر مـ ترا زال بس
به ایران و توران تراشه کنم
رسد از تو و من شوم پای بند
که گشت اسپ خود دشمن جان تست
به پیکار من میکند شور بخت
به دوزخ برد یا به خاک سیاه
سرگاه اندر سرش باد تیغ
چی درنده گرگی چه چوپان پدر
ز رستم همان گرز و کوپال بس
ز تو دست بدخواه کوتاه کنم (۱)
وا سفند یار را ضمانت نبیه میکنند و او را از پیامد جنگ می ترساند و از
زورمندی و غرور خود یاد آوری مینماید :

اگر بستن من همی بایست
که من از کشاد کمان رو ز کین
ازین بسته گی هیچ نکشایدت
بدوزم همی آسمان بر زمین (۲)
حتما رستم را اسفندیار تحریک کرده است که چنین حرفهایی را
بگوید .

که گوید برودست رستم ببند
نبندد مرادست چرخ بلند (۳)
و ادامه میدهد که پادشاه خرد ندارد که مرا از زابل نزد خود
میخواهد . من تا از کودکی بزرگ شده ام چنیـن سخنانی از کس
نشنیده ام .

به ایران ز زابل بخواند مرا
من از کودکی تا شد رستم کهن
ندارد خرد می نداند مـ را
بدینگونه از کس نبردم سخن
مرا خواری از پوزش و خواهش است و زین چرب گفتن مرا کاهش است (۴)

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ،
آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ، ص ۲۳۶ .

(۲) همان اثر، ص ۳۲۶ .

(۳) همان اثر، ص ۳۲۶ .

۴- همان اثر ، ص ۳۲۶ .

سپس اسفندیار می خندد و دست رستم را می گیرد و در میان انگشتان خویش میفشارد . و میگوید به راستی تو همانطور هستی که میگویی . ولی فردا در جنگ ترا میگیرم و دستت را می بندم و بسته نزد گشتاسپ می برم . و باز رستم دست اسفندیار را میان انگشتان خود گرفته فشار میدهد و میگوید فردا ترا در میدان جنگ از زین برداشته نزد زال می برم و بر تخت شاهی می نشانم . بعد آنان میخورند و در هنگام صرف غذا باز هم رستم از اسفندیار خواهش مینماید که کینه و جنگ را دور بگذارند و آشتی کنند :

گراین کینه ازدلت بیرون کنی	بزرگی و دانش به افزون کنی
ز دشت اندر آیی سوی خان من	بوی شاد یکچند مهمان من
بیاسای یکچند و بر بد مکوش	سوی مردمی یاز و باز آرهوش (۱)
ولی اسفندیار نمی پذیرد و میگوید:	

چنین گفت با اوایل اسفندیار که تخمی که هرگز نروید مکار (۲)
رستم به اندیشه درمی شود که اگر دست خود را ببندد ننگی بر خود گذاشته است و نام و نشان بلندش از دست میرود و اگر با اسفندیار بجنگد و اسفندیار بدست او کشته شود ، مردم میگویند که او شهریار جوانی را به قتل رساند ، و اگر خود بدست اسفندیار کشته شود به زابلستان رنگ و بویی در نخواهد ماند . و باز هم از اسفندیار تمنا می کند :

چنین گفت پس با سرافراز مرد	که اندیشه روی مرا کرد زرد
که چندین چه گویی تواز کار بند	بترسم کزین بندیابی گزند
مگر آسمان سخن دیگر است	که چرخ روان از گمان برتر است (۳)

رستم از این جنگ بخاطر آن هراسان است که جنگ بیداد است . این جنگ میان دو هموطن نباید صورت گیرد . بهمین خاطر التماس آمیز از اسفندیار تقاضای آشتی میکند .

۱- همان اثر ، ۳۲۶ .

۲- همان اثر ، ص ۳۲۶ .

۳- همان اثر ، ص ۳۲۷ .

مکن شهریارا جوانی مکن چنین در بلا کامرانی مکن
 مکن شهریارا دل ما نژند میاور بجان من وتو گزند
 ز یزدان واز روی من شرم دار مخور برتن خویشتن زینهار (۱)
 و لی اسفندیار هیچگاه به حرف‌های او ارج نمی‌گذارد و پیوسته
 سخن از جنگ می‌برد و خواهش او را نمی‌پذیرد .

همه خواهش او همی خوارداشت ازبانی پرازدتلخ گفتار داشت (۲)
 اسفندیار حرف‌های زشت بر لب‌دارد و غیر از جنگ چیزی نمیخواهد.
 نمیخواهد دیگر حرفی از صلح و آشتی بشنود .

بیارای و مرجنگ را ساز کن وازین درمیپیمای با من سخن
 پگاه آی وجز جنگ چاره مساز مکن زین سپس کار بر ما دراز (۳)
 به وضاحت دیده میشود که جنگی اگر درمی‌گیرد رستم درین کارزار
 دریک ناگزیری می‌جنگد و هیچ چاره‌ی جز جنگ ندارد. او هنگامیکه معتقد
 می‌شود ، راهی غیر از جنگ برایش نمانده است، خطاب به اسفندیار
 میگوید :

بدو گفت رستم که ای شیرخوی تراگر چنین آمدست آرزوی
 تنت برتک رخس مهمان کنم به گرز و به گویال درمان کنم (۴)
 رستم غروری چون کوه پولاددار د . پیشنهادش بخاطر صلح و
 آشتی برای اسفندیار به مناسبت آن نیست که گویا از اسفندیار می
 ترسد .

پور زال به ایوان خویش بر می‌گردد و موضوع را با پدرش در میان می
 گذارد . زال نیز رستم را از عواقب جنگ خبر می‌سازد . ولی رستم
 میدانست که راهی غیر از جنگ برایش باقی نمانده است . برادرش

۱- همان اثر، ص ۳۲۷ .

۲- همان اثر ، ص ۳۲۷ .

۳- همان اثر، ص ۳۲۷ .

۴- همان اثر، ص ۳۲۷ .

زواره را میگوید که سلاح نبردش را آماده کنند . رستم سالهاست که
سلیح نبرد نپوشیده و روزگاریست که از جنگ برآسوده .

چو رستم سلیح نبردی بدید . سرافشانند و باد از جگر برکشید
چنین گفت کای جوشن کارزار برآسودی از جنگ یک روزگار (۱)
از روی دیگر پشوتن برادر و دستور اسفندیار پیوسته تلاش می کند
تا اسفندیار را از این جنگ بی مفهوم بازدارد .

پشوتن بدو گفت بشنو سخن	همی گویمت ای برادر مکن
ترا گفتم از پیش و گویم همی	نه از را ستی دل بشویم همی
میا زار کس را که آزاد مرد	سر اندر نیارد به آزار و درد
بخسپ امشب و بامداد پگاه	برو تابه ایوان او بی سپاه
به ایوان او روز فرخ کنیم	سخن هرچه پرسدش پاسخ کنیم
همه کار نیکوست زودر جهان	میان کهان و میان مهران
همی سر نیچد ز فرمان تو	دلش را ست بینم به پیمان تو
تو با او بیچی به کین و به خشم	بشوی از دلت کین و از خشم چشم

اسفندیار نمی پذیرد و پشوتن ادامه میدهد :

پشوتن بدو گفت کای نامدار	چنین چند گویی تو از کار زار
که تا تورسیدی به گرز و کمان	بند بر تو ابلیس را این گمان
به دل دیو را راه دادی کنون	همی نشنوی پند این رهنمون
دلت خیره بینم سرت پرستیز	کنون جامه برتن کنم ریز ریز
دو جنگی دو مرد و دو شیر دلیر	چه دانم که پشت که آید بزیر (۲)

ولی اسفندیار به هیچ روی حرف اورانمی شنود و آماده گی پیکار را با
جهان پهلوان رستم زال می گیرد .

فردا رستم به میدان جنگ میرود، اما دلش رای جنگ را ندارد .
اسفندیار از تعلل او خشمگین شده به گفتار ناخوب لب می گشاید و رستم
را به جنگ فرامیخواند . جنگ درمی گیرد ولی اسفندیار جوان بر جهان

۱- همان اثر، ص ۳۲۸ .

۲- همان اثر، ص ۳۲۷ .

پهلوان گهن در جنگ پیشی دارد . رستم از تیر اسفندیار خسته میشود .
ولی اسفندیار زخمی بر نمی دارد . اورویین تن است .

روز دیگر که رستم باتیری از چوب گز به میدان می آید و مطمئن است که
اسفندیار بهمین چوب گزین می میرد و آخرین روز زنده گانی اوست .
باز هم او را مخاطب قرار میدهد :

بگفت ای گزیده یل اسفند یار	همی سیرنا گشته از کار زار
بترس از جهاندار یزدان پاک	خرد را مکن با دل اندر مغاک
من امروز نز بهر جنگ آمدم	پی پوزش و نام و ننگ آمدم
تو بامن به بیداد کوشی همی	دوچشم خرد را بپوشی همی (۱)
و بالاخره او را سوگند میدهد که از جنگ روی گرداند و دست دوستی	
با هم دهند :	

به دادار زر دشت و دین بهی	به نوش آذر و آزر و فر هی
به خورشید و ماه و به استاوند	که دل را بگردان ز راه گزند
نگیری به یاد آن سخنها که رفت	و گریوست بر تن کسی را بگفت
بیاتا ببینی یکی خوان من	روندست کام تو بر جان من
کشایم در گنج دیرینه باز	کجا گرد کردم بسا ل دراز
کنم بار بر باره گی های خویش	بگنجورده تا بر اندز پیش
برابر همی با تو آیم به راه	روم گر تو فرمان دهی نزد شاه
پس ارشاه بکشد مرا شایدم	همان نیز گر بند فرمایم
نگه کن که دانای پیشین چه گفت	که کس را مباد اخترشوم جفت
همی چاره جویم که تاروز گار	ترا سیر گرداند از کار زار
چرا دلت ازینگونه چون سنگ شد	همه آرزوی دلت جنگ شد
به یزدان که این جنگ بیداد و کین	بدور افگنی نام گیری از این (۲)

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر،
آفسیت مطبعه دولتی (۱۳۶۱) ، ص ۳۳۲ .

(۲) همان اثر ، ص ۳۳۲ .

ولی اسفندیار باز هم از جنگ حرف میزند . واز بند او مصمم است .
که جنگ را ادامه دهد و به رستم میگوید :

از ایوان و خوان چند گویی همی . رخ آشتی چند شویی همی
اگر زنده خواهی که مانی به جای نخستین به تن بند تارا بسای (۱)
ولی رستم بار دیگر تمنا می کند که اسفندیار از جنگ دست بکشد:
دگر باره رستم زبان بر کشاد مکن گفت شاهان بیداد یـاد
مکن نام من زشت و جان تو خوار که جز بد نیاید از این کار زار
ز دل دور کن شهریارا تو کین مده دیو را در تن خود کمین (۲)

اما اسفندیار بر سر جنگ ایستاده است . رستم ناگزیر پشوتن را
میخواهد و به او میگوید که گناه جنگ از من نیست و این اسفندیار است
که آتش جنگ را دامن میزند :

چنین گفت پس با پشوتن بر از که ای پاکدل مرد گرد نفر از
بسی لابه کردم به اسفندیار نیامد برش لابه گفتن بکار
تو دانی و دیدی زمن بنده گی نپذیرفت و سیر آمد از زنده گی
اگر او شود کشته بردست من زمن باز گویی به هرا نجمن
که رستم بسی لابه زار کرد نبد سود نزدیک آزاد مرد (۳)

اسفندیار فریاد بر می دارد که بسیار گفتن خوب نیست . در جنگ
پیش آی . رستم کمان خویش را بر میدارد و آخرین بار هم سر بر
آسمان میکند و خداوند را شاهد می آورد که گناه جنگ از او نیست .
هر قدر میکوشم که اسفندیار از جنگ سر بگرداند، ولی او به بیداد میکوشد
و لاف مردی می فروشد .

اسفندیار چون درنگ او را در جنگ مشاهده میکند زبان به دشنام می
گشاید و تیری بر ترك رستم حواله میکند و رستم آماده پیکار میگردد .

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ،
آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ، ص ۳۳۲ .

(۲) همان اثر، ص ۳۳۲ .

(۳) همان اثر، ص ۳۳۲ .

تهمتن گز اندر گمان راند زود بدان سان که سیمرغ فرموده بود
 بزدر است بر چشم اسفند یار سیه شد جهان پیش آن نا مدار
 به دونوک پیکان دو چشمش بدوخت به مرد آتش کینه چون فروخت
 خم آورد بالای سرو سہی ازو دور شد دانش و فرہی
 نگون شد سرشاه یزدان پرست بیفتاد چاچی کمانش زدست (۱)
 اسفندیار با تیر رستم از پادر می آید و رستم بیادش می آورد که جنگ
 راتو آغاز کرده بودی و این ہم فرجامش .

چنین گفت رستم به اسفند یار کہ آوردی آن تخم زفتی به بار (۲)
 با صراحت از داستان رستم و اسفندیار بر می آید کہ فردوسی
 چگونه طرفدار مشعلداران صلح و آشتی است . جهان پهلوانی را کہ
 بر سریر زورمندی و قدرت جنگ رانمیخواهد بہ توصیف می نیشنید و
 قهرمان صحجوی خویش را می ستاید . آنکہ طرفدار جنگ است
 از پای درمی آید و نگون بخت میگردد .

بہمن :

بہمن پسر اسفندیار و نوادہ گشتاسپ است . هنگامیکہ اسفندیار
 از تیر رستم بہ زانو در می آید . از رستم خواهش میکند کہ بہمن پسرش
 رانزد خود نگہدارد و در تربیتش ہمت گمارد . رستم نیز همانطور می
 کند . بہمن بعد از کسب فنون رزم و بزم از رستم، بہ دربار گشتاسپ
 بہ بلخ میرود و بعد از درگذشت گشتاسپ تاج شاہی بر سر می نہد و
 بہ فرمان روایی میرسد . رستم نیز از جهان در میگذرد و چندی بعد بہمن
 بہ کین خواہی پدر لشکر بہ زابلستان می کشد . بہمن بہ زال پیامی می
 فرستد و زال در جواب میگوید :

بہ زاری کنون رستم اندر گذشت ہمہ زابلستان پر آشوب گشت
 اگر در نوردی تو پیکار ما بخوبی بیندیشی از کار ما

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاہنامہ، (کابل : کمیٹہ دولتی طبع و نشر ،
 فسیت مطبعہ دولتی ۱۳۶۱) ، ص ۳۳۲ .
 (۲) همان اثر، ص ۳۳۲ .

بیایی زدل کینه بیرون کنی به مهراندرین کشور افسون کنی
 همه گنج دیبا و دینار ساسم کمرهای زرین و زرین ستاسم
 چو آیی به پیش تو آرم همه تو شاهمی و گردنکشان چون رمه (۱)

زال می خواهد با سخنان نرم بهمن را از جنگ باز دارد و حتی با دادن
 باژ و ساو می خواهد از درگیری یک جنگ خانمان برانداز جلوگیری کند.
 وقتی که بهمن پاسخ زال را می شنود بر آشفته شده به شهر
 سیستان میشود. زال از او به نیکی پذیرایی میکند و یادآور می شود.

ببخشای و کار گذشته مگوی هنرجوی و از کشته گان کین مجوی (۲)
 ولی بهمن برخلاف، پای زال پیر را به بند در می کشد و زابلستان را
 تاراج میکند. فرامرز پسر رستم از بست به جنگ او می آید. اما در
 جنگ با بهمن کشته می شود.

باز هم چهره صلح خواهی پشو تن نمودار می گردد. پشوتن بهمن را
 اندرز میدهد که از قتل و قتال دست کشیده زال را رها کند.

اگر کینه بودت به دل خواستی پدید آمد از خواستن کا سستی
 کنون غارت و آتش و جنگ و جوش مفر مای و میسند و چندی مکوش
 زیزدان بترس و ز ماشرم دار نگه کن بدین گردش روز گار
 که هر دم بگردد به صد گونه رنگ بکاری ندارد زمانی درنگ (۳)

بهمن به اثر نصایح پشوتن کاکایش، زال را از بند رهامی کند
 و خود به بلخ بر می گردد. بعد از تباهی خانواده رستم بدست بهمن
 به خانواده بهمن نیز رنگ و بویی در نمی ماند و چندی بعد اسکندر لشکر
 می کشد و این خانواده را بر می اندازد و مدت کوتاهی حکومت بیگانگان
 استقرار مییابد.

۱- ابوالقاسم فردوسی شاهنامه، (کابل: کمیته دولتی طبع و نشر،
 آفست مطبعه دولتی ۱۳۶۱)، ص ۳۳۹.

۲- همان اثر، ص ۳۳۹.

۳- همان اثر، ص ۳۴۰.

۳- صلاح در بخش تاریخی :

در پادشاهی اسکندر :

چندی پادشاهی در خانواده بهمن باقی میماند . چون از یکطرف خانواده، آنها را به فساد گراییده است و از طرف دیگر به بزرگترین خانواده سیستانی که سالهای سال بخاطر حفظ نوامیس میهن رزمیده بودند ، ظلم روا داشتند. زال را به بند در کشیدند و نواده هایش را قتل عام کردند . با این کرده ها بلایی بر سر شان آفریده میشود . همانطوریکه قبلا یادآوری کردیم اسکندر مقدونی به سر وقت شان میرسد و به پادشاهی آنان خاتمه میدهد .

اسکندر چند باری که با دارا مقابل میشود . لشکر دارا را به شکست مواجه می سازد . دارا نامه یی به اسکندر می فرستد و خواهان آشتی و صلح میگردد .

کنون گر بسازی و پیمان کنی دل از جنگ جستن پشیمان کنی (۱)
اسکندر می پذیرد و به دارا اطمینان میدهد که میتواند به پادشاهی اش ادامه دهد . ولی دارا باز هم آهنگ جنگ میکند و بدست وزیران خود کشته می شود . اسکندر بعد از مرگ دارا با مردم دیاروی به مدارا برخورد میکند. این مطلب از نامه زن دارا به اسکندر برمی آید .

دگر آنکه جستی همه آشتی بسی روز با پند بگذاشتی (۲)

اسکندر به جهانگشایی ادامه میدهد. او هر جاییکه میرسد میخواهد از طریق نامه ها، شاهان را مطیع خویش نماید . نه از طریق جنگ . باری فورهندی به جواب نامه او می نویسد :

همه رای تو برتری جستن است نهان تو چون رنگ اهرمن است

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ، ص ۳۴۸ .

(۲) همان اثر، ۳۵۱ .

به گیتی همه تخم زفتی مکار
 اسکندر به ادامه فتوحاتش به اندلس میرسد . آنجا زنی بنام قیدافه
 حکومت دارد .

اسکندر خود به رسولی نزد قیدافه میرود و قیدافه او را میشناسد و
 نصیحتش میکند . اسکندر سوگند میکند که در اندلس دیگر نجنگد :
 به زنارو شماس و روح القدس کزین پس مرا خاک در اندلس
 نه بیند نه لشکر فرستم به جنگ نه آمیزم از هر دری نیز رنگ
 نه با پاک فرزند تو بد کنم نه فرمان دهم نه بدی خود کنم
 به جان باز بندم وفای ترا به چیزی نجویم جفای ترا (۲)
 بعد قیدافه سران لشکر را احضار می کند و به آنها میگوید که نباید
 جنگ میان دولشکر در گیرد . باید با صلح و آشتی برخورد نمایند .
 نباید کزین گردش روزگار مرا بهره کین آید و کارزار (۳)
 و علاوه میکند که اسکندر با ما بخاطر گنج می جنگد . من نمیخواهم
 با او بجنگم . او را پاسخ پند آمیز دهیم که جنگ رخ ندهد و دوستی در میان
 باقی بماند .

همی جنگ ما خواهد از بهر گنج	همی گنج گیتی نیرزد به رنج
بدانم که با او نسازیم جنگ	نه بر پادشاهی کنم کار تنگ
یکی پاسخ پند مندش دهیم	سرش بر فرازیم و پندش دهیم
از این آزمایش ندارد زیان	بماند مگر دوستی در میان (۴)

سران لشکر قیدافه از پیشنهاد او استقبال می کنند و همه همدستان
 شده صلح را بر می گزینند و میگویند:
 اگر دوست گردد ترا پادشاه چه خواهد جز این مردم پارسا

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ،
 آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ، ص ۳۵۵ .

(۲) همان اثر، ص ۳۵۹ .

(۳) همان اثر، ص ۳۵۹ .

۴- همان اثر، ص ۳۵۹

نه او دست یابد بدین گنج تو نه ارزد همه گنجها رنج تو
 جز از آشتی ما نبینیم روی نه دانا بود مردم جنگجوی (۱)
 اسکندر بر سر راهش به برهمنان برمی خورد و راز هایی را از ایشان
 می پرسد . آنها به جواب سوال گنهگار کیست میگویند :
 گنهگار تر چیز مردم بود که از کین و آزش خرد گم بود (۲)
 اسکندر از مرگش آگاهی می یابد و در راه رفتن به جستجوی آب حیات
 به شهری میرسد که همه باشندگان آنرا زنان تشکیل میکند به آنها نامه
 می فرستد که قصد جنگ را با آنان ندارد .

چو آیم مرا باشما نیست بزم بدل آشتی دارم و رای بزم (۳)
 اسکندر بعدا به چین میرسد . فغفور چین به جواب نامه اوسر صلیح
 و آشتی پیش می گیرد و جنگ را کنار می گذارد .

من از تو نترسم نه جنگ آورم نه برسان تو باد گیرد سرم
 که خون ریختن نیست آیین من نه بد کردن اندر خوردین من (۴)
 پادشاهی اسکندر در جهانگردی و جهانگشایی سپری می شود و بعد از
 مرگش در سرزمین های مفتوحه اش جنگ و ستیز برپا می گردد .

اردشیر بابکان :

فردوسی اردشیر بابکان سر سلسله پادشاهان ساسانی را شخص دادگر
 و عادل تصویر نموده است . در باره او مینویسد :

چو لشکرش رفتی بجایی بجنگ	خردیار کردی و رای درنگ
فرستاده یی بر گزیدی دلیر	خردمند و بادانش و یاد گیر
پیامی بدادی به آیین چرب	بدان تاز باشد به پیداد حرب
فرستادم رفتی سوی دشمنش	که بشناختی راز پیراهنش

۱- همان اثر ، ص ۳۵۹ .

۲- همان اثر ، ۳۶۰ .

۳- همان اثر ، ص ۳۶۲

۴- همان اثر ، ص ۳۶۵ .

شنیدې سخن گر خرد داشتی
بدان یافتی خلعت شهریار
اگر تاب بودی بسرش اندرون
سپه را سراسر بدادی درم
یکی پهلوان داشتی نا مجوی
دلیری به آیین و با دستگاه
وزان پس یکی مردپرشت پیل
زدی بانگ کای نامداران جنگ
نباید که برهیچ درویش رنج
به هرمنزلی بر خورید و دهید
بچیز کسان کس میازید دست

غم ورنج بد رابه بد داشتی
همان عهد و منشور و هم یادگار
بدان کین و اندر جگر جوش خون
بدان تا نباشند یکتا درم
خردمند و بیدار و آرام جوی
که دارد ز بیداد لشکر نگاه
نشستی و رفتی خروشش دومیل
هر آنکس که دارد دل و نام و ننگ
رسد هم بر آن کش بود نام و گنج
بر آن زیر دستان سپاسی نهید
هر آنکس که او هست یزدان پرست (۱)

اردشیر ارکان دولت خویش را تیمار داری میکند و پیوسته نصایح
سودمند بر آنان میدهد . او باری میگوید :

یکی آنکه از بخشش داد گر
توانگر شود هر که خرسند گشت
دگر بشکنی گردن از را
سه دیگر نیازی به ننگ و نبرد

به آزو و به کوشش نیابی گذر
گل نوبهارش برومند گشت
نگویی به پیش زنان راز را
که ننگ و نبرد آورد رنج و درد (۲)

او شخص دادگر است و همیشه روی آشتی می شود . و با کسی
سرجنگ ندارد . بهمین ملحوظ است که فردوسی او را از زبان پیر مردی
بنام خرادمی ستاید :

تو ایمن بوی کز تو ما ایمنیم
تو بستی ره بد سگالان ما
پراکنده شد غارت و جنگ و جوش
بمانی همی شاد تا جاودان

مبادا که پیمان تو بشکنیم
زهند وز چین و همالان ما
نیاید همی بانگ دشمن بگوش
همیشه سرو کار با مو بدان (۳)

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ،
آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ، ص ۳۷۸ .

(۲) همان اثر ، ۳۷۹ .

(۳) همان اثر ، ص ۳۸۰ .

اردشیر وقتی که روزگارش سپری میشود . پسرش شاهپور را اندرز میدهد . به او میگوید که خردمند باشد و پیوسته از راستی و درستی و صلح و صفا پیروی کند . کس را نیازارد و آیین عدل و دادپیشه نماید :

همه داد ده باش و پرورد گار	خنک مرد بخشنده برد بار
به جنگ آگهی شو که دشمن ز جنگ	بپرهیز دوست گرد دش چنگ
دگر آشتی جوید و راستی	نبینی بدش اندرون کاستی
از او بازستان و کینه مجوی	نگهدار اورا همی آبروی
بیارای دل را بدانش که ارز	بدانش بود چون بدانی بورز
چو بخشنده باشی گرامی شوی	بدانایی و داد نا می شوی
تو عهد پدر با روانت بدار	به فرزند مان همچنان یادگار
چومن حق فرزند بگذاردم	کسی رابه گیتی نیازدم
شما هم بر این عهد من بگذرید	نفس داستانها به بدنشمرید (۱)

همینطور پادشاهان دادگر به پسران شان که وارث تاج و تخت می شوند . نصایح سودمندی ابراز می کنند .

بهرام اورمزد :

اورمزد یکی از شاهان ساسانی است او به پسرش بهرام در هنگام مرگ اندرز میدهد :

بنه کینه و دور باش از هوا	مبادا هوا بر تو فرمان روا
سخن چین و بی دانش و چاره گر	نباید که گیرند پیشت گذر (۲)
بهرام اورمزد هنگامیکه بر تخت سلطنت تکیه میزند ، برای مهتران پادشاهی و سر لشکران خویش میگوید :	

ز دهقان و از مرد خسرو پرست	بگیتی سوی بد میازید دست
ببینید کین چرخ نا پایدار	نه پرورده داند نه پرورد گار
سراسر ببندید دست هوا	هوا را مدارید فرمان روا
کسی کو بپرهیزد از بد کنش	نیالاید اندر بدیها تنش

۱- همان اثر، ص ۳۸۱ .

۲- همان اثر، ص ۳۸۳

همان در زمین اوبی آزار تر
جهان بی تن مرد دانا مباد
به پی بسپرد ویژه دانا بود
بپرهیز و گرد ستیزه میوی (۱)

خنک آنکه در خشم هشیار تر
که تنگدستی دلش راد و شاد
چو بر دشمنی بر توانا بود
ستیزه نه خوب آید از نامجوی
بهرام بهرام :

هنگامیکه بهرام بهرام بجای پدرزمام امور رابدست می گیرد .
جهان دیده گان را و موبدان پاکدل را که مصاحب اوستند خطاب می کند :
کسی را که یزدان فزونی دهد خردمندی و رهنمونی دهد
به فرهنگ یازد کسی کش خرد بود در سرو مردمی پرورد
سر مردمی برد باری بود چو تیزی کند ننگ و خواری بود
هر آنکس که ایمن شد و شاد گشت غم ورنج اوسر بسرباد گشت (۲)
او میگوید که بخاطر آزمندی نباید روان خود را شکنجه کرد و نباید
بخاطر بدست آوردن چیز جنگ را آغاز کرد .

وگر آز گیرد دلت را بجنگ بماند روانت بکام نهنگ (۳)
درپادشاهی شاهپور :

شاهپور باری بارومیان می جنگد و شاه آنان را دستگیر می کند. رومیان
شخص دیگر را به نام یانس بر تخت می نشانند ولی او هم جنگ را آغاز
نموده به شکست مواجه میشود. رومیان بعد از اوبزانوش را بر تخت
شاهی می نشانند و اوست که باشاه ساسانی طرح دوستی میریزد و نامه یی
به شاهپور می فرستد :

تودانی که تاراج و خون ریختن ابا بیگنه مردم آویختن
مهان سر افراز دارند شوم چه باشم ایران چه باشم روم
که آمد که کمتر کنی کین و خشم که هرگز نیاید بهم دین و خشم

۱- همان اثر، ص ۳۸۳ .

۲- همان اثر ص ۳۸۴

۳- همان اثر ص ۳۸۴

تو دل خوش کن و شهر چندین مسوز نباید که روز اندر آید بروز
نباشد پسند جهان آفرین — که بیداد جوید جهاندارو کین (۱)
شاهیور جواب نامه بزانش رامی فرستد و میان دو کشور صلح و آشتی
بر قرار میشود و مردم بعد از آن در صلح بسر می برند .

بهرام گور :

بهرام گور یکی از پادشاهان مشهور خانواده ساسانی است. او
در نامه پی به کار پردازان خود می نویسد :

بکوشید تا رنجا کم کنید — دل غمگنان شاد و خرم کنید

که گیتی نماند و نماند به کس بی آزاری و داد جوید و بس (۲)
فردوسی از زبان بهرام گور می گوید کوشش کنید که پیمان و عهد
خویش را استوار نگه داشته باشید . پیمان شکن نباشید و بدی را ناپود
سازید . پیمان شکستن از نگاه اسلام نیز عملی زشت است که فردوسی به
آن نظر دارد .

بکوشید و پیمان ها شکنید پی و بیخ و پیوند بدر کنید (۳)

اوتاج شاهی رانه با جنگ بلکه با گذاشتن شرطی صاحب شد اوتاج
شاهی را از میان شیران ربود و روان داشت که بر سر تاج و تخت بادیگران
در بیاویزد .

داستان پیروز و خوشنواز :

بهرام گور بعد از مرگ پادشاهی رابه پسرش یزدگرد می سپارد و بعد
پادشاهی به نواده اش پیروز میرسد. پیروز شخص جنگجوست او دیگران
را بر سر قدرت و توانگری در مجاورت خویش پذیرفته نمیتواند .
خوشنواز که در شرق پادشاهی او قدرت و نیرومندی خویش را حفظ

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ،
آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ، ص ۳۹ .

(۲) همان اثر، ص ۴۱۵ .

(۳) همان اثر، ص ۴۱۵

کرده و با داد و عدل پادشاهی میراند، برای پیروز تحمل ناپذیر است . او عهد بهرام گور را می شکند و بطرف هیتالیان لشکر میراند . خوشنواز پادشاه هیتالیان نامه یی به پیروزمی فرستد او را متوجه می سازد که نباید پیمان و عهد را شکست . هنگامیکه تو پیمان شکن باشی من نیز به شمشیر دست خواهم برد .

چوپیمان آزاده گان بشکنی نشان بزرگان بخاک افگنی
مرانیز پیمان بباید شکست به ناچار بردن به شمشیر دست (۱)
نامه خوشنواز را نزد پیروز می برند . ولی پیروز به آشتی و صلح راضی نمیشود و خوشنواز بار دیگر نامه می فرستد و یاد آوری مینماید:
کسیکه در جنگ پیشدستی میکند . در اخیر به شکست مواجه می شود
و نباید جنگ بیداد را آغاز نمود .

که بیداد جویی همی جنگ من چنین باسپه کردن آهنگ من
نباشی توزین جنگ پیروز گر نیابی همان ز اختر نیک فر
از این پس نخواهم فرستاد کس بدین جنگ یزدان مرایارویس (۲)
در این جنگ، پیروز مغلوب و کشته می شود . و خوشنواز که طرفدار صلح و آشتی است و نمیخواست جنگی در گیرد ، پیروز میگردد.

بوذرجمهر (بزرگمهر) وزیر خردمند :

به نظر فردوسی انوشیروان بخاطران به عدل و داد سرآمد روزگار است که موبد و دانشمند نامی یی چون بوذرجمهر را در دربار خود دارد و به نصایح او گوش میدهد. انوشیروان محافل بزم می آراید و در گفت و شنود با بوذرجمهر محظوظ میشوند و اندرزهای او را می شنوند. بوذرجمهر در اولین بزمش یا انوشیروان در باره صلح و آشتی و مدارا نظرمی دهد که مدارا با خرد برادر است و خرد افسر جان :

۱- همان اثر، ص ۴۲۵ .

۲- همان اثر، ص ۴۲۵ .

مدارا خرد را برادر بـــــود خرد بر سر جان چو افسر بود (۱)
در دومین نشست نو شیروان بامو بدان از بوذر جمهر می پرسند که
چگونه میتوان نام نیک را کمایی کرد. او میگوید از گناه دور باشید :

دگر گفت کاندرا سرای سپنج نباشد خردمند بی درد و رنج
چه سازیم تا نام نیک آوریم وز آغا زفر جام نیک آوریم
بدو گفت شو دور باش از گناه جهان راهمه چون تن خویش خواه
هر آنچیز کانت نباشد پسند تن دوست دشمن بدان درمبند (۲)
وباز می پرسند کدام چیز هـــــابر پادشاه نا سزااست . او به پاسخ
میگوید :

یکی آنکه ترسد دشمن به جنگ و دیگر که از بخشش آید به تنگ
سه دیگر که رای خردمند مر د به یکسو نهد روز ننگ و نبرد
چهارم که باشد سرش پر شتاب نجوید به کار اندر آرام و خواب (۳)
دربزم چهارم، نوشیروان خود از بوذر جمهر می پرسد و موبد چنینـــــ
جواب ارائه میکند :

چو پرهیز گاری کند شهر یار بر آساید از کینه و کار زار
ز نا کردنی کار بر تافتـــــن به از دل به اندوه و غم یافتن
چه نیکو زد این داستان هوشیار که نیکوست پرهیز با تاجدار

ز یزدان بترسد گـــــه داوری نیازد به کین و به گندآوری (۴)
بوذر جمهر خود در آرزوی چنین پادشاه با اوصافی که او به دست
میدهد ، است . بوذر جمهر میخواهد پادشاهی حکومت کند که راستگو و
صلحجو باشد او میخواهد با چنین نصایح، نوشیروان را آنطوریکـــــه
آرزویش هست به راه راست دلالت کند. او در باره یک شهریار خوب
میگوید :

۱- همان اثر، ص ۴۴۴ .

۲- همان اثر ص ۴۴۵

۳- همان اثر ص ۴۴۵

۴- همان اثر ، ص ۴۴۶ .

زبان راست گوی و دل آزر مجوی همیشه جهان را بدو آبروی (۱)
همچنان در بزم پنجم در جواب سوالی از انوشیروان در باره سجایای
پادشاه میگوید :

چهارم که از کهنتر پر گناه نجوشد سر نامور پادشاه (۲)
و یزد گرد دبیر به ادامه اندرز های موبد دانشمند بوذرجمهر خطاب به
پادشاه میگوید :

بر شاه زشتیست خون ریختن	به اندك سخن دل بر انگیختن
همان چون سبك سر شود شهریار	بی اندیشه دست اندر آرد بکار
همان با خردمند گیرد ستیز	کند دل ز نادانی خویش تیز
چو از کین دل شاه پر آزد گشت	روان و رادیو انباز گشت
وراید ونکه داور بود تیز مغز	نیاید ز گفتار او کار مغز

دگر کار زاری که هنگام جنگ بترسد ز جان و نترسد ز ننگ (۳)
ملاحظه می کنیم که وزیران، دست به دست هم داده اند تا شاه و درباریان
را که غرق تجمل و عیاشی اند، متوجه سازند و از بیدادگری ها جلو گیری
کنند .

بوذرجمهر نوشیروان را اندرز میدهد و نوشیروان باری می پرسد که
ده دیو کدام هاست که بر راه آدمیان کمین کرده اند . بوذرجمهر در جواب
چنین میگوید :

چنین داد پاسخ که از و نیاز	دو دیو اند و باز و روگرد نفراز
دگر خشم و رشکست و ننگست و کین	چو تمام و دوروی و ناپاک دین
دهم آنکه از کس ندارد سپاس	به نینکی دهم نیست یزدان شناس (۴)
و سپس دیو کین را این طور توصیف مینماید :	

(۱) ابو القاسم فردوسی ، شاهنامه (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ،
آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ، ص ۴۴۶ .

(۲) همان اثر ، ص ۴۴۷ .

(۳) همان اثر ، ص ۴۴۷ .

(۴) همان اثر ص ۴۵۶

دگردیو کین است پر خشم و جوش ز مردم بر آرد بناگه خروش
 نه بخشایش آرد به کس بر نه مهر دژ آگاه دیوی پر آژنگ چهر (۱)
 آنطوریکه میدانیم انوشیروان برخلاف آنکه عادل لقب یافته، عادل
 نبوده است. او را بوذرجمهر متوجه اعمالش می سازد. خوبی هارا به او
 باز گفته، به کار های نیک تشویقش می کند. نوشیروان پیش از راه یابی
بوذرجمهر بدر بارش با جنگ ها و مخالفت های داخلی و خارجی مواجه
 است. جنگجویی ها و خشونت ها و بیرحمی های نوشیروان نمونه ندارد.
 اودر بلوچستان قتل عام را فرمان می دهد. آنقدر از مردم رابه قتل
 می رساند که حتی گوسفندان بدون شبان و گله بدون نگهبان باقی
 می ماند.

چو آگاه شد لشکر از خشم شاه	سوار و پیاده بیستند راه
از ایشان فراوان و اندک نماند	زن و مرد جنگی و کودک نماند
سراسر به شمشیر بگذاشتند	ستم کردن لوح برداشتند
بشد ایمن از رنج ایشان جهان	بلوچی نماند آشکار و نهان
چنان شد که بز کوه ایشان گله	بدی بی نگهبان و کرده یله
شبان نبودی بر گوسفند	بهامون و بر تیغ کوه بلند
همه رنجها خوار بگذاشتند	درو کومرا خانه پنداشتند (۲)

نوشیروان جنبش مزدکیان را بیرحمانه سرکوب می کند و حتی
 سرش بنای شورش و جنگ را باوی آغاز می نماید.

((از این پس که نظام حکومت نوشیروان استوار گشت. بوذرجمهر
 وارد صحنه میشود و مسیر حوادث تغییر می کند. از جنگ و کشتار کمتر
 سخن به میان می آید و بیشتر سخن از آشتی و حکمت است « (۳).

۱- همان اثر ص ۴۵۶ .

۲- همان اثر ص ۴۳۸

۳- ف . م . جوانشیر، حماسه داد، تهران : انتشارات حزب توده ایران

(۱۳۵۹)، ص ۲۱۸ .

داستان پیدایش شطرنج :

فردوسی در باره پیدایش شطرنج حکایتی از سر زمین هندوستان باز میگوید که از جنگ و صلح نکته‌هایی دارد. بیجا نیست که بصورت فشرده از حکایت را از نظر بگذرانیم و صلح و جنگ را در میان دوشاه برادر و متخاصم که بر سر پادشاهی در منازعه‌اند، ملاحظه کنیم ببینیم که صلحجو برنده تخت و تاج می‌گردد و یا جنگجو.

فردوسی از زبان پیر مردی بنام شاهوی قصه می‌کند که در هندوستان پادشاهی بود بنام جمهور. او شخص عادل و نیک کردار است. ولی بعد از مرگش پسر خرد سالی از او بنا می‌گردد (بروزن نو) باقی میماند. او سزاوار بر تخت نشستن و صاحب تاج و تخت شدن نیست. زیرا خرد سال است. مردم به فکر آن می‌افتند که یکی از اقارب نزدیک جمهور را تا وقت بزرگ شدن فرزند خرد سالش به پادشاهی برگزینند. بالاخره برادر جمهور که مای نام دارد سزاوار چنین وظیفه پنداشته شده و بر تخت شاهی می‌نشیند. مای بازن بیوه برادرش جمهور ازدواج می‌کند و از وی پسری بنام طلحند زاده میشود. مای بعد از چندی از جهان درمی‌گذرد. وزن او (مادر گو و طلحند) به پادشاهی گزیده میشود. و دو موبد برای تربیت دو فرزندش استخدام می‌کند. تا آنها را فنون رزم و بسزیم آموزش دهد. گو و طلحند آهسته آهسته بزرگ میشوند و هر کدام جدا جدا آمده از مادر می‌پرسیدند که کدام آنها شایسته تر و با هنرتر در حکومت داری خواهند بود و کدام شان سزاوار پادشاهی. ولی مادر شان به هر کدام شان می‌گفت که تو شایسته گاه و سلطنت هستی. هر دو انتظار پادشاهی را می‌برند و خیال سلطنت را در سردارند. موبدان نیز آنان را ترغیب به پادشاهی می‌کردند. بالاخره هر دو نزد مادر آمده فریاد بر میدارند که کدام شان را به شاهی برمی‌گزیند. مادر شان میگوید هر کس که بیشتر خردمند باشد و رای زن. گومی گوید اگر من لیاقت پادشاهی ندارم. پادشاهی را به طلحند بسیار و من کمتر او خواهم بود و اگر من به سال و خرد بهتر هستم مرا بپذیر. مادر به او جواب میدهد و ضمناً میگوید:

هر یزید خون از پی تاج و گنج که بر کس نماند سرای سپنج (۱)
 طلحند را از حرف های گو خوشش نمی آید و مخالفت بین آنان شدت
 می گیرد . طلحند طرفدار جنگ و گو طرفدار صلح است . پیش از آنکه
 جنگ بین دو برادر بر سر تخت شاهی درگیرد ، گوبه طلحند پیام
 می فرستد :

که رو پیش طلحند و او را بگوی
 که هر خون که آید به کین ریخته
 یکی گوش بگشای بر پندگو
 نباید که از من بدین روزگار
 که این کشور هند ویران شود
 پرهیز از این رزم و آویختن
 دل من بدین آشتی شاد کن
 همه مهر با جان برابر کنیم
 ببخشیم شاهی بکردار گنج
 و گر جنگ و بیداد جویی همه
 بدین گیتی اندر نکوهش بود
 مکن ای برادر به بیداد رای

که بیداد جنگ برادر مجوی
 تو باشی بدان گیتی آویخته
 بگفتار بد گوی از ره مشو
 نکوهش بود در جهان یادگار
 کنام پلنگان و شیران شود
 به بیداد بر خیره خون ریختن
 ز دلم خود گردن آزاد کن
 ترا بر سر خویش افسر کنیم
 که این تخت و افسر نیرزد به رنج
 پراگندن گرد کرده رمه
 همین را بدان سرپژوهش بود
 که بیداد را نیست باداد پای (۲)

طلحند پیشنهاد برادر را نمی پذیرد و برخلاف جواب درشت میدهد.
 گود راندیشه در می شود و دستور فرزانه خویش را میخواند . او مشوره
 میدهد که :

گر از من همی باز جویی سخن
 ببايد فر ستاد و دادن پیام
 بدو ده همه گنج نا برده رنج

بجنگ برادر درشتی مکن
 مگر گردد او اندرین جنگ رام
 توجان برادر گزین کن زرنج (۳)

۱- ابو القاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر،
 آفست مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ، ص ۴۶۱ .

۲- همان اثر ص ۴۲۶

۳- همان اثر ، ص ۴۶۲ .

گو بازهم بنا بر دستور وزیر خردمند خویش به برادر پیامی می فرستد:

زمهتر برادر ترا ننگ نیست مرا آرزو جستن جنگ نیست
اگر پند من يك به يك نشنوی بفرجام کارت پشیمان شوی (۱)
فرستاده نزد طلحند می آید ولی طلحند بازهم نمی پذیرد و واپس به گو
نظر او را باز میگویند و جنگ آغاز مییابد. دوشاه در میان لشکرهای
شان می ایستند. گودستور میدهد که پیاده ها پیش روی نکنند.
که هر کس که تیزی کند روز جنگ نباشد خردمند و بارای و سنگ (۲)
و میگوید ببینیم که طلحند چگونه به آوردگاه می آید. اگر پیروزی از
آن باشد، دیگر به خون ریختن دست پيشی نکنید و اگر پهلوانان به قلب
لشکر طلحند میرسند، او را آسیب نرسانند. و از روی دیگر طلحند به
سپاهیان خویش میگوید و قتیکه به لشکر گوراه می یابد. تیغ هارا
بر کشیده دشمن را نابود کنید و هنگامیکه گورا می گیرید نباید او را
بکشید. دستش را ببندید و نزد من بیاورید. جنگ در میگیرد و هردو
شاهزاده باهم مقابل می شوند. طلحند به گومی گوید:

به جنگ برادر من دست پیش نگهدار از تیغ من جان خویش (۳)
بسیار کشته بر دشت نبرد بجای می گذارند. پیروزی بطرف برادر
بزرگ (گو) بر میگردد و بسیاری از طرفداران طلحند یا کشته میشوند
و با سر تسلیم فرودمی آورند. و قتیکه طلحند سوار بر پیل تنهامی ماند.
گوبه او میگوید که به ناحق بر جنگ پافشاری نکرد ولی طلحند را که زمانش
فرا رسیده نمی پذیرد و بازهم آهنگ جنگ مینماید. روز دیگر پیمان
میکنند که جنگ را در نزد يك دریا آغاز نمایند و اطراف رزمگاه را خندق
بکنند. تا کسانی که از جنگ روی می گردانند به آن خندق بیافتند
خندق را از آب پر کرده بودند تا کسی فرار نتواند. باز لشکر آراسته

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل: کمیته دولتی طبع و نشر،
آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱)، ص ۴۶۳.

(۲) همان اثر، ص ۴۶۳.

(۳) همان اثر، ص ۴۶۳.

میشود و جنگ آغاز می یا بدو باردیگر گو پیر و ز می گردد
 طلحند از دیدن پیشروی های لشکر برادر گو که نه آرام می بیند
 و نه راه گریز. سوار بر پشت زین می میرد. گو که در فتن برادر را در
 میان لشکر نمی بیند. کس می فرستد تا او را باز جویند. لشکریان
 دیدند که او مرده است. ولی هیچ زخمی بر پیکرش هوید نیست. جنگ قطع
 میگردد و طلحنه را تا بوت کرده می برند. خبر مرگ او به مادر میرسد.
 مادر بر مرگ فرزندش می نالد. گوبه نزد مادرش می رود و قضیه را به
 مادر قصه می کند و لی مادرش نمی پذیرد. گو تمام دانشمندان را می
 طلبد و از آنان کمک میخواهد تا مادرش را از چگونگی جنگ و مردن
 طلحنه که گناه از گو نیست متیقن سازند. دانشمندان يك تخته میسازند
 که صد خانه دارد و لشکریان را از چوب تیار می کنند. و رفتن لشکر گورا
 بطرف لشکر طلحنه در آن نشان میدهند و گیر آمدن و مردن طلحنه را
 نیز.

مادر که چگونگی مرگ پسر را مشاهده می کند. یقینش حاصل
 میشود که او خود مرد هاست او همیشه این بازی را پیش میبرد و
 مرگ فرزند را مشاهده میکرد. بدین ترتیب از داستان جنگ و صلح
 گو و طلحنه بازی شطرنج بوجود آمد. و فردوسی ما آنرا چنین ترسیم نمود.
 هندوان همان شطرنج را به شاه انوشیروان می فرستند که اگر معمای
 آنرا حل نمایند. آنان از لحاظ فضل و دانش بر ترند و اگر نتوانند هندوان
 از لحاظ علم و دانش برتری خواهند داشت. فردوسی مخالفت ها و جنگها
 و خونریزی ها را مر دود می شمارد و رقابت ها را در ساحت علم و دانش
 پیش میکشد. این مسئله از یکطرف گو شزدی هست به محمود که نباید
 به چنان کشور لشکر کشید و سرزمینی را به مصایب گوناگون دچار کرد.
 فردوسی این سطور را هنگامی می سراید که حملات سلطان محمود در
 هند به اوج خود رسیده است. محمود به هر ملحو ظی که این جنگ را پیش
 میبرد و همه شاهرا ن در بار از این جنگ ها تو صیف بعمل می آوردند،
 اما فردوسی به جنگ و ستیز خوش بینی نداشته و همه را از عواقب
 ناخوش آیند آن بر حذر میداشت و در عوض جانبدار صلح و آشتی است
 و یقین دارد که صلح و آشتی مایه خوشبختی و رستگاری انسانهاست.

صلح و آشتی در گشتاسپنامه دقیقی:

دقیقی شاعر توانای قرن چهارم هجری در عصر نوح بن منصور (۳۶۵-۳۸۷) (۱) گشتاسپ نامه‌اش را سروده است. او در نظر داشته است که شاهنامه منظوم از داستان‌های حماسی گذشته گان بوجود آورد، ولی مرگ برایش مجال نمیدهد و در حدود سال‌های ۳۶۸-۳۷۰ به سراغش می‌آید. و نامه باستان‌نام منظوم باقی میماند. هنگامیکه فردوسی به کار شاهنامه آغاز می‌نماید، ضمن جمع‌آوری منابع و مآخذ، گشتاسپ نامه نیز به ستر سش قرار می‌گیرد او دقیقی را شبی در خواب می‌بیند و دقیقی خواهش می‌کند که از گشتاسپ و رجا سپ‌بیتی هزار گفته و روزگارش سپری شده آنرا باید به شهنشاه تقدیم نماید. که فردوسی این کار را می‌کند و هزار بیت او را ضمن شاهنامه‌اش (۲) به محمود تقدیم می‌نماید.

گشتاسپ نامه از نخستین گشتاسپ برتخت پدرش آغاز می‌شود. پیداشدن زردشت. جنگ ارجا سپ تورا نی با گشتاسپ، کشته شدن پهلوانان بلخ

(۱) ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، (تهران: چاپ چهارم ۱۳۲۴)، ج اول، ص ۴۱۱.

(۲) رضا زاده شفق، تاریخ ادبیات ایران، (تهران: وزارت فرهنگ ۱۳۳۶)، ص ۵۱.

وبالا خره شکست ارجاسپ تورانی جریان گشتاسپ نامه را تشکیل میدهد و دنباله کارش را فر دوسی تکمیل می کند. که اینک ما از جریان داستانهای آن می بینیم که چگو نه دریک حماسه رزمی شاعر توانای مابه صلح و آشتی چشم داشته است. هنگامیکه گشتاسپ بر تخت پدرتکیه می زند طبق معمول میگوید :

منم گفت یزدان پرستنده شاه مرا ایزد پاك دلد این کلاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ که بیرون کنیم ازرمه میش گرگ
سوی راه یزدان بیازیم چنگ بر آزاده گیتی نداریم تنگ (۱)
دیده می شود که در آغاز پادشاهی گشتاسپ این گونه اندیشه و طرز
تفکر که گرگ را ازرمه گوسفند جدا کنند و بر آزاده گان گیتی را تنگ
نمایند، از آن دقیقی است. دقیقی در آرزوی شاهی به همین خصلت
است .

گشتاسپ آیین بهی رامی پذیرد و زردشت اورابه آزادی و آزاده گی
دعوت میکند . گشتاسپ را دعوت می کند که دیگر به شاه چین باز
نپردازد . حتما میان این دو کشور باید جنگی آغاز شود . ولی زمینه
سازی این جنگ را دقیقی بردوش يك دیومی گذارد . دیو طرفدار
درگیری جنگ است. او میخواهد جنگی میان دو کشور درگیرد :

پس آگاه شد نره دیوی ازین هم اندر زمان شد سوی شاه چین
بدو گفت کای شهریار جهان جهان یکسره واکهتران و مهان
بجا آوریدند فرمان تو نیاید کسی پیش پیکان تو
مگر پور لهراسپ گشتاسپ شاه که آرد همی سوی ترکان سپاه
بکرد آشکارا همه دشمنی ابا چون توشه کرد آهرمنی
بیا تا شویم از پی کاراوی نترسیم از جنگ و پیکاراوی (۲)
دیو ، ارجاسپ رابه طرف جنگ ترغیب میکند، یعنی جنگ و نا آشتی
از آن دیو است .

(۱) دقیقی بلخی، گشتاسپنامه، به نقل از شاهنامه فردوسی،
(کابل : کمیته دولتی طبع و نشر، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ،
ص ۲۹۴ .

۲- همان اثر، ص ۲۹۵

سر انجام ارجاسپ و گشتاسپ جنگ را کمر می بندند و باهم مقابل میشوند . جاماسپ وزیر خردمند گشتاسپ، گشتاسپ را از پی آمد این جنگ بر حذر میدارد . او پیش بینی می کند که بهترین پهلوانان لشکرش در این جنگ کشته می شوند ، ولی بالاخره لشکر ارجاسپ به شکست مواجه می گردد .

گشتاسپ همانطوریکه در شاهنامه فردوسی شاه بیداد گر توصیف شده در گشتاسپ نامه نیز چنین است . او این جنگ را می پذیرد با وجود اینکه میداند سران لشکرش به شمول زریر به قتل میرسند . دقیقی در کشته شدن نیوزار یکی از سرداران سپاه گشتاسپ نتیجه جنگ را چنین توصیف می کند.

پس انجامش آمدیکی تیر چرخ	چنین آمد و بودش از چرخ برخ
بیفتاد از آن شولک خوبرنگ	بمرد و برفت اینت فرجام جنگ
دریغ آن سوار گرانمایه شیر	که افکنده شد رایگان خیره خیر (۱)

دقیقی پایان این جنگ را چنان توصیف می کند که هر خواننده را متوجه فرجام جنگ می سازد . در این جنگ سپاه بلخ پیروز می شوند و اسفندیار به لشکریان می گوید :

کنون کین سپاه عدد گشت پست از این پس ز کشتن بدارید دست
 بدارید دست از گرفتن کنون مبندید کس را مرزید خون (۲)
 نالیدن نستور (اصلاً بستور) و گشتاسپ بر مرگ زریر نیز گویای
 پشیمانی از این جنگ است با وجود آنکه جنگ پیروزمندان به پایان یافته
 است. در این جنگ دقیقی شمار کشته شده گان و زخمی های هر دو
 طرف را نیز بدست میدهد .

از ایرانیان کشته بد سی هزار	هزار و صد و شصت و شش نامدار
هزار و چهل نامور خسته بود	که از پای پیلان برون جسته بود

(۱) دقیقی بلخی، گشتاسپنامه، به نقل از شاهنامه فردوسی،
 (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ،
 ص ۲۹۹ .

(۲) همان اثر، ص ۳۰۲ .

وزان سودگر کشته بدسی هزار از آن هشتصد سرکش و نامدار
ادگر خسته بدسه هزار و دو بیست چنان جای بدتوانی میایست (۱)

به درستی معلوم است که شمارش تعداد کشته شده گان و زخمی
برداشته گان معنی پی آمد جنگ را دارد که چگونه زنده گی انسانها را
میگیرد .

دقیقی ضمنا تاکید می کند که در جنگ آدم ها کشته می شوند زخم
بر میدارند و معیوب می گردند. جایی که در آن جنگ است همه گونه
بدبختی در آن جاسراغ شده میتواند.

گشتاسپ، اسفندیار را بنابر شیطنت گرزم به بند درمی کشد از
جریان پی آمد های بعدی چنان معلوم میگردد که به بند در کشیدن بی گناهی
چون اسفندیار سبب لشکر کشی دوباره ارجاسپ و شکستی شدن لشکر
بلخ و کشته شدن لهراسپ میگردد.

(۱) دقیقی بلخی، گشتاسپنامه، به نقل از شاهنامه فردوسی،
(کابل : کمیته دولتی طبع و نشر، آفسیت مطبعه دولتی (۱۳۶۱) ،
ص ۳۰۲ .

صلح و آشتی در گرشاسپ نامه اسدی

حماسه های ملی ما، شرح جنگها، قهرمانی ها، دلاوری ها و کشورگشایی های گذشته گان ماست. شاعران ارجمند و گرانقدری که در تار و پود وجود شان احساس وطن دوستی ریشه عمیق داشت غرض جاودانه ساختن قهرمانیها و تعمیم این احساس پاک آنها به شعر آورده اند و با بیان زیبا به این احساس قوت بیشتر بخشیده اند و بدینوسیله کارنامه بزرگ اجدادمان را زنده نگهداشته اند.

شاعران گرانقدر از آنجمله اسدی با شرح حوادث و جنگها در حقیقت جنگ را تقبیح می کنند. چهره زشت جنگ و بیدادگری را مینمایانند و مردم را به دفاع از کشور و نوامیس ملی شان ترغیب می کنند.

از سراسر گرشناسپ نامه از شرح هر جنگی چنین روحیه پی را میتوان دریافت . به گونه مثال آنجا که نریمان با فغفور چین در جنگ است. اسدی جنگ را چنین شرح می کند :

یلان راجگر بد زسر تافتـــه	شده بانگ سست ولبان کافته
زسر سوده تیغ وزکین زیرترگ	زتن جان ستوه وزجان سیرمرگ
همه کوه درع و همه دشت لعل	دل خور کبود ورخ ماه لعل (۱)

و ادامه داده چنان میدان جنگ را ترسیم می کند که خواننده را بر کشته گان جنگ، دل میسوزد و آدم آرزو میکند که کاش جنگ در نمیگرفت .

ز بس جان که ازمرگ پالوده شد	تنش سست و چنگال فرسوده شد
ز کشته چه گویم بر آن کس که زیست	ببخشید چرخ و ستاره گریست
پدر بد که خسته پسر را به پای	سپردی همی چشم وماندی بجای (۲)

در جنگ گرشناسپ با شاه قیروان نیز این مطلب به خوبی هویدا است:

از آن کین به دریا درون ماهیان	همی کشته خوردند تا ماهیان
سه روز این چنین بود خون ریختن	بماندند گردان از آویختن
نه کس را بد آرامش از جنگ و تاب	نه در مغز هوش و نه درد دیده خواب
کف از زخم سوده میان از کمر	دل از جان ستوه آمده تن زسر (۳)

همچنان در جنگ گرشناسپ با شاه طنجه میگوید :

بر آویخت یکبار بامهر ، خشم	خرد راسترگی فرو بست چشم (۴)
----------------------------	-----------------------------

(۱) حکیم ابونصر علی ابن احمد، اسدی طوسی، گرشناسپ نامه ، به اهتمام حبیب یغمایی ، (تهران : کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵۴) ، ص ۴۰۸ .

۲- همان اثر ص ۴۹

(۳) همان اثر، ص ۲۹۸.

(۴) همان اثر ص ۴۴۷.

بهمین ترتیب میتوان از ورای شرح جنگها مسایل صلح و آشتی را از این کتاب پرمایه بیرون کشید چه جنگ بدون صلح وجود داشته نمیتواند و ما میتوانیم اندیشه شاعر گرانقدر اسدی را در باره حمایت و پشتیبانی از صلح به سهولت دریابیم .

در آغاز گرشاسپ نامه اسدی ضمن ستایش از شاه بودلف میگوید: هنگامی که شاه خورسند باشد کارنیک می کند و هنگام خشم برد باری دارد. نه آنکه در هنگام خشم به جنگ پردازد .

چو خورسند بدخوب کاری کند چو خشم آیدش برد باری کند (۱)
یعنی خلاف رسم و عنعنه شاهانه، یکی از خصوصیات بودلف راستوده او را بردبار معرفی می کند. اسدی از شاه خیره سر و جنگ جو متنفر است. ازدادگری و عدل شاه سخن میراند . اسدی آرزو دارد که شاه عادل و دادگر و بردبار باید حکومت کند .

چنان است دادش که ایمن به ناز بخشید همی کبک در پر باز
شود در یکی روز ده بار بیش به پرسیدن گرگ بیمار میش (۲)
اسدی پیوسته در پهلوی کلمه کین و جنگ کلمه مهر و صلح و آشتی را نیز تذکر میدهد . در زیر عنوان ستایش بودلف میگوید :
دو دستش توگویی گه کین و مهر یکی هست دریا و دیگر سپهر
و در صفت مردانگی گرشاسپ میگوید:

ز فرهنگ و نیرنگ و داد وستم ز خوبی و زشتی و شادی و غم
ز نخچیر و گرد نفرازی و رزم ز مهر دل و کین و شادی و بزم (۳)
گرشاسپ نامه شرح جنگ آوری و دلیری و زورمندی گرشاسپ است ولی او را پدرش اثرط از اولین جنگش که با ازدهاست مانع می شود اثرط

(۱) حکیم ابونصر علی ابن احمد، اسدی طوسی، گرشاسپ نامه ، به اهتمام حبیب یغمایی ، (تهران : کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵۴) ، ص ۱۷ .

(۲) همان اثر ، ص ۱۶ .

(۳) همان اثر ، ص ۱۹ .

اورا نمی گذارد به جنگ برود، زیرا او پسرش را دوست دارد و نمیخواهد پسرش کشته شود .

به گرشاسپ گفت اثر طای شوره بخت ز شاه از چه پذیرفتی این جنگ سخت نه هرجایگه راست گفتن سزااست فراوان دروغست کان به زر است (۱) و ادامه میدهد :

به گیتی کسی مرد این جنگ نیست اگر تو نیازی بدین ننگ نیست فگندن به مردی تن اندر هـلاک نه مردیست کز باد ساریست پاک هرامید را کار ناید به برگ بس امید کانیجام آن هست مرگ (۲) همچنان در جنگ گرشاسپ با بهو که در سر زمین هندوستان به وقوع می پیوندد ، از شرح کشتارهای حتی خواننده آرزوی صلح را در داستان درد .

بهو اصلاً از پهلوانان دربار مهرراج، شاه هندوستان است ولی مهرراج از زورمندی و توانایی او و از هنر لشکرکشی اش پیوسته درهراس بوده و بهمین منظور او را به سر اندیب می فرستد تا آنجا حکومت کند. بهو در سر اندیب در اوج قدرت میرسد و بر مهرراج بهانه یی گرفته و جنگ را آغاز می کند. مهرراج شکست می خورد و به ضحاک پادشاه بابل نامه یی میفرستد و تقاضای یاری و کمک می کند . ضحاک از گرشاسپ می طلبد تا به جنگ بهو برود و او را گوشمالی دهد . گرشاسپ با لشکر اندک راهی هند میشود و با بهو دست و پنجه نرم میکند .

در یکی از جنگها مهرراج که بر بالای بلندی نظاره رزم آوری گرشاسپ را مینماید . خطاب به گرشاسپ می گوید :

(۱) حکیم ابونصر علی ابن احمد، اسدی طوسی، گرشاسپ نامه ، به اهتمام حبیب یغمایی ، (تهران : کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵۴) ، ص ۵۲ .

(۲) همان اثر، ص ۵۳ .

زمانی بر آسای از آویختن که گیتی سرآمدزخون ریختن (۱)

یعنی مهرآج شکست خورده از بهورابه لشکریان کشته وزخم برداشته
بهورحم می آید و آرزوی آسایش می کند. در حالیکه او را گرشاسپ اجازه
جنگ نیز نداده است. او صرف جنگ را تماشا می کند و بس.

وقتیکه بهو جنگ آوری و زورمندی گرشاسپ را در روز مصاف تماشا
میکند. پیوند صلح در ذهنش ریشه میگیرد برای گرشاسپ نامه پی می
فرستد و ضمن آن چنین یاد آوری میکند.

همی گوید از فروفرهنگ تو	نزیبید به جنگ من آهنگ تو
نه هرگز بجایت بدی کرده ام	نه شاه جهان را بیازرده ام
ترا بامن این شورش کارچیست	ز بهر کسان جنگ و پیکارچیست
کسی کز بدش بر تو نامد گزند	چو با او کنی بد نباشد پسند
نه هرکس بود چنگ بر چنگ تیز	بود با همه کس به جنگ و ستیز (۲)

گرشاسپ بعد از برانداختن بهو به سیر و سیاحت می پردازد. او باری
به برهنمی بر میخورد و از او می پرسد که آدم نیرومند کیست. بر همین
جواب میدهد:

به نیروتر آنکس که از روی دین کند برد باری گه خشم و کین (۳)
اسدی در جای دیگر نیز همین نکته را به گونه دیگری می آورد:
هر آنکس که نمایندت رنج و غم چو رنجش نمایی تو باشدستم (۴)

(۱) حکیم ابونصر علی ابن احمد، اسدی طوسی، گرشاسپ نامه، به
اهتمام حبیب یغمایی، (تهران: کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵۴)،
ص ۹۱.

(۲) همان اثر، ص ۹۵.

(۳) همان اثر، ص ۱۴۷.

(۴) همان اثر، ص ۱۷۳.

پهلوان زابلی بعد از باز گشت از هند بسوی روم می‌رود و هوای سیر و سیاحت در سر دارد . پدرش اثرطاورا اندرز می‌دهد که در راهش کسی را نیازارد. یار بد نداشته باشد و بانیکان همسفر شود .

از چیز کسان وزید انگیزختن- بپرهیز و زخیره خون ریختن (۱)

اسدی نیز مانند فردوسی می‌خواهد از طریق پیوند های ازدواج میان کشور های متخاصم دوستی و صلح را برقرار کند گرشاسپ رابه روم می‌برد تا با دختر شاه روم ازدواج نماید .

گرشاسپ آزمونی را که قیصر برای ازدواج دخترش قرار داده انجام می‌دهد و دختر قیصر روم رابه زنی می‌گیرد. شاه از این حادثه غمگین شده هردو را از شهر بیرون می‌کند. ولی بعدا پشیمان شده کس می‌فرستد تا آنان را باز آورند ، و به فرستاده گان خویش می‌گوید آنها رابه خوشی باز آورید نه بازور و جنگ .

مجو پید گفت ازین آیین جنگ به خوشی بکوشید کاید بچنگ (۲)

ولی گرشاسپ بر نمی‌گردد و بدربار پدر می‌شتابد . با دختر شاه روم جشن عروسی را برپا می‌کند و بعدا بطور مخفی از پدرش به شاه روم نامه یی می‌فرستد . شاه روم چون از قضیه خبر می‌شود که دامادش سپهبدی از دیار سیستان است از کرده پشیمان می‌گردد نامه رسان را هدیه می‌دهد و بر اثرطخواسته می‌فرستد. از پیش آمد شاه روم دل گرشاسپ به نرمی آمده راه صلح و دوستی را از سر می‌گیرد .

ز بس خواهشش پهلوان نرم شد از آزار دل سوی آزرم شد
به خلعت فرستاده را شاد کرد به پاسخ بسی نیکویی یاد کرد

دگر گفت گامی ره از کام تو نگردم نجویم جز آرام تو (۳)

و بدین طریق میان دو کشور صلح و آشتی برقرار می‌گردد .

۱- همان اثر ، ص ۲۲۴

۲- همان اثر، ص ۲۳۰ .

۳- همان اثر، ص ۳۳۶

همچنان در یکی از داستان های دیگر گرشاسپ نامه، یعنی جنگ کابل و زابل میتوان بدورستی دریافت که جنگ چه بلایی را بر سر جنگ طلبان می آورد .

شاه کابل که به اثرط پدر گرشاسپ هر ساله باز می فرستد - پدر و دحیات گفته و پسرش بجای او بر تخت می نشیند و سر جنگ و نا آشتی را با اثرط در پیش میگیرد . اثرط او را در نامه یی هوشدار میدهد و دستور فرزانه اش نیز او را از جنگ و خونریزی مانع می شود. ولی او هرگز صلح رانمی پذیرد .

بسی داد اثرط به هر نامه پند	نپذیرفت و بد پاسخ آراست چند
همید و نش دستور فرزانه هوش	بسی گفت کین جنگ و کین رامکوش
به صد سال یکدوست ناید بدست	به یکروز دشمن توان کرد شست
چو بود آشتی تو میاغاز جنگ	پس شیر رفته مینداز سنگ
تن و جان بود چیز را مایه دار	چو جان شد بود چیز ناید بکار (۱)

گرشاسپ در آغاز هر جنگ اول طرف مقابل خویش را به صلح دعوت میکند و هرگاه نپذیرفت باز جنگ رامی آغازد .
مثلا در آغاز جنگ با شاه قیروان نامه یی به آن شاه می فرستد و او را جنگجو و تند و بی خرد می خواند :

زخو بر بدو جنگ خون کرده یی	ز بند خرد سر برون کرده یی (۲)
----------------------------	-------------------------------

و در نهایت ، جنگ میان آنها آغاز میگردد . چنان جنگی که بر جنگل هستی انسان آتش میزند. گرشاسپ نمیخواهد لشکریان در این جنگ از میان بروند . او به شاه قیروان پیشنهاد می کند که خود به میدان جنگ او پیش آید تا دیگران در جنگ به ناحق کشته نشوند .
نباید مگر نیز خون ریختن - رهند این دولشکرا ز آویختن (۳)

(۱) حکیم ابونصر علی ابن احمد، اسدی طوسی، گرشاسپ نامه ، به اهتمام حبیب یغمایی ، (تهران : کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵۴) ، ص ۲۳۷ .

(۲) همان اثر، ص ۲۹۳ .

(۳) همان اثر ، ص ۲۹۸ .

مگر شاه قیروان این را نمی‌پذیرد و بر انجام به شکست مواجه می‌شود .
در پادشاهی فریدون که ضحاک را از پادرمی آورد و بر تخت می‌نشیند، آشتی و صلح رونق می‌گیرد. او خود در نامه بیکه به گرشاسپ می‌نویسد چنین تذکر می‌دهد :

کسی راسزد پادشاهی درست	که برتن بود پادشاه از نخست
خرد افسرش باشد و داد گاه	هش ورای دستورو دانش سپاه
مرا این همه هست و از کردگار	شدم نیز برخسروان شهریار
چو ضحاک ناپاک دل شاه بود	جهان را بداندیش و بدخواه بود
ز بهرش به پیکار هر مرز و بوم	بهم برزدی خاور و هند و روم
مراداد یزدان کنون فرو یفز	ازو بستدم تاج شاهی به گرز
بریدم پی تخمه اردها	جهان گشت از جادویی هارها (۱)

گرشاسپ با برادر زاده‌اش نریمان بدربار شاه آفریدون می‌رود و فریدون آنها را برای جنگ به توران ز مین می‌فرستد و میگوید :

به فرمانبری هر که بندد میان	ممان کش به یکموی باشد زیان
چنان ران سپه را کجا بگذرد	به بیداد کشت کی نسپرد
نه بر بیگنه بدرسانند نیز	نه از بیگزندان ستانند چیز
به هرجای پشته به دادار کن	از او ترس و دل باخرد یار کن (۲)

و ادامه می‌دهد که برنا استوران ایمن نباشد و از آدم کینه‌ور بترسد:

زنا استوران مجوی ایمنی چویابی بزرگی میاور منی (۳)

واز عهدیکه بسته نگذرد ، عهدشکن نباشد و در وقت داوری از راه

راست عدول نکند .

بترس از نهان رشک و از کینه‌ور	بگفتار هر کس دل از ره مبر
کما نها همه راست مشمرو دور	که بس ماند از دور شیون به سور

(۱) حکیم ابونصر علی ابن احمد، اسدی طوسی، گرشاسپ نامه ، به اهتمام حبیب یغمایی ، (تهران : کتابخانه طهری چاپ دوم ۱۳۵۴) ، ص ۳۳ .

(۲) همان اثر، ص ۳۳۵ .

(۳) همان اثر، ص ۳۳۵ .

به زنهاریان رنج منمای هیچ به هرکار در داد و خوبی بسیج
 ز سوگند و پیمان نگر نگذری که داوری راه کج نسپری
 چو چیره شوی خون دشمن مریز مکن خیره بازبردستان ستیز (۱)

گرشاسپ به شاه چین نامه می فرستد که یاباژ را بپذیرد و یا آماده
 رزم و پیکار گردد. شاه چین بارایزنان در بارش به مصلحت می نشیند و
 فریدون را نسبت به ضحاک ترجیح میدهند و برآن می شوند که از فریدون
 باید اطاعت نمایند. درباریان به خاقان میگویند:

گر اورا تو فرمان بری ننگ نیست ترا با سپهدار او جنگ نیست
 هران ریش کز مرهم آید بر راه تو داغش کنی بیش گردد تباه (۲)
 در جای دیگر گرشاسپ، نریمان را اندرز میدهد. آنگاهیکه نریمان
 به جنگ فغفور میرود.

چو زنهار خواهند زنهارده که زنهار دادن ز پیکار به
 چنان شان مگردان ز بیچاره گی که جان را بکوشند یکباره گی
 زبن برگریزنده گان ره مگیر مریز از کسی خون که باشد گزیر
 چونتوان گرفتن گریبان جنگ سوی دامن آشتی یا زچنگ
 به هرکار در زور گردن مشور که چاره بسی جای بهتر ز زور (۳)
 وقتی که لشکر فغفور از نریمان شکست میخورد یکی از سرداران
 لشکر فغفور می گوید:

به هر شهر کش جنگ و پیکار بود شد آن شهر با خاک هموار زود

(۱) حکیم ابونصر علی ابن احمد، اسدی طوسی، گرشاسپ نامه، به
 اهتمام حبیب یغمایی، (تهران: کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵۴)،
 ص ۳۳۵.

(۲) همان اثر، ص ۳۴۴

(۳) همان اثر ص ۳۶۰

ستیز آوری کار اهریمن است ستیزه به پرخاش آبستن است (۱)
وبالاخره گرشاسپ در بستر مرگ به بازمانده گان اندرز آشتی و صلح
میدهد . واسدی گرشاسپ نامه اش را باحرف هایی از صلح و آشتی
به پایان می برد :

به نر می چو کاری توان برد پیش درشتی مجوید از اندازه بیش (۲)

(۱) حکیم ابونصر علی ابن احمد، اسدی طوسی، گرشاسپ نامه ، به
اهتمام حبیب یغمایی ، (تهران : کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵۴) ،
ص ۳۸۰ .

(۲) همان اثر ص ۴۶۲

صلح و آشتی در شهر یار نامه مختاری :

شهریار نامه شرح دلاوری ها و جنگهای شهریار بن برزوبن سهراب بن رستم است که ذریعه مختاری غزنوی به دستور مسعود بن ابراهیم بین سالها ۴۹۲ - ۵۰۸ سروده شده است .

این کتاب به بزرگی کتاب گرشاسپ نامه اسدی بوده ولی نسخه های کامل از شهریار نامه فعلا در دست نیست. نسخه ای که در لندن است شامل ۸۷۱ بیت می باشد و نسخه ای را که پروفیسور چایکین از ایران خریداری کرده و به اتحاد شوروی برده است. فعلا معلوم نیست در کجا قرار دارد .

جلال الدین همایی با پشت کار فراوان توانسته است همان ۸۷۱ بیت شهریار نامه را از کتابخانه موزه بریتانیا بدست آورد و ۵۴ بیت دیگر

را از آقای سعید نفیسی که بخاطر تالیف کتاب تاریخ ادبیات مفصل ایران از همان نسخه پروفیسور چایکین استنساخ نموده بود. که مجموعاً ۹۲۵ بیت می شود. آقای جلال الدین همایی همین ۹۲۵ بیت را زیر عنوان شهریار نامه جزء دیوان مختاری نشر کرده است که با وجود پراکنده گی های محتوایی اش میتوان از آن مسایل صلح و آشتی را مثال داد.

در جنگ فرامرز باریحان زنگی، آنجاییکه دو لشکر در برابر هم صف می بندند پی آمد این جنگ را مختاری میداند و چنین به توصیف می نشیند :
دو لشکر دگر باره صف بر کشید اجل باز از کینه خنجر کشید (۱)
در آراستن لشکر در جای دیگر نیز می گوید :

دهل زن دگر بر دهل چنگ زد	تبیره همی ناله جنگ زد
بگردون همی ناله سنج شد	جهان باز از کینه در رنج شد
دلیران ببستند قلب و جناح	تو گفتی که پوشید گیتی سلاح
پس پرده کین نهان داشتی	قیامت در آنروز پنداشتی (۲)
مختاری نیز مانند فردوسی	بسیاری از شاعران دیگر در بطور
جزای عمل میگوید :	

چو بد کرد بددید از روزگار	مکن بد که نپسندد آن کردگار
هر آن تخم کین کارد آن بر دهد	سر انجام بر باد افسر دهد
چنین گفت آن موبد با خرد	که نیکی به نیکان رسد بد به بد (۳)

فرامرز با شهریار می جنگد. هر دو از جنگ خسته می شوند و به کشتی گرفتن کمر می بندند. و هرگز یکی بر دیگری برتری ندارند و پیروز نمی شوند. در هنگام کشتی فرامرز دشمنه می کشد و در همین لحظه شخصی بنام پاس پرهیزگار پیدا شده و گریبان فرامرز را می گیرد و او را نمی گذارد که شهریار را به قتل برساند.

(۱) بهاء الدین عثمان مختاری، دیوان، (شهریار نامه) به اهتمام جلال الدین همایی، (تهران : بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۱)، ص ۷۹۹.

(۲) همان اثر ص ۸۰۲.

(۳) همان اثر ص ۸۳۱.

گرفت او گریبان یل سرخپوش که در کینه زینسان دگر بر مجوش
میوشان از این بیش چشم خرد که این ازدلیران نه اندر خورد
بیفگند آن دشنه کین زچنگ معصغر شدش عارض لاله رنگ (۱)

پیدا شدن پاس پرهیزگار، در هنگام جنگ شهریار با فرامرز آنهم در
لحظه حساس که در جنگ فرامرز دشنه تیز قرار دارد شبیه است به
جنگ رستم با برزو در ملحقات شاهنامه که از بروز نامه گرفته شده
است. آنجا هم وقتی که برزورار رستم به کمک رخس زیر می آورد و خنجر
را بیرون می کند تا او را به قتل برساند، مادر برزو فریادی زند که او را
نکشد.

شاید این حوادث نامترقبه در جنگ فرامرز و شهریار و رستم و
برزو از همان جنگ رستم و سهراب که تراژیدی بی بزرگی را بار آورده
است منشاء گرفته باشد. زیرا زمینه سازی در آن داستان بزرگ چنان
است که سهراب جوان باید به دست رستم کشته شود. ژنده رزم که
باید فردا رستم را به سهراب معرفی کند شب هنگام بدست رستم کشته
می شود و هجیر هم که باید نام و نشان رستم را به سهراب بگوید از ترس
آنکه مبادا زیانی به رستم برسد از گفتن نامش انکار می کند. و رستم
خود نام و نشان خود را پنهان می کند. و خلاصه کسی نیست که پدر را به
پسر معرفی کند. ولی در این داستان بعدی پسر و نواده سهراب
که در لحظه خطرناکی قرار دارند، ذریعه اشخاصی به رستم و فرامرز
معرفی می گردند و از مرگ نجات می یابند.

عین همین قضیه در جهانگیر نامه تکرار می شود و رستم در حین
جنگ با جها نگیر معرفی می شود (۲)

۱- همان اثر ص ۸۰۵.

۲- قاسم دادح، جهانگیر نامه نسخه خطی در آرشیف ملی شماره
۷۶ بر ۲۳، ص ۳۵.

فهرست مأخذ

- ۱- اته، هرمان تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه باحواشی رضا زاده شفق، تهران ۱۳۵۱ .
- ۲- اسدی طوسی، حکیم ابوالنصر علی بن احمد، گرشاسپ نامه به اهتمام حبیب یغمایی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴ .
- ۳- اسلامی ندوشن، دحمده علی زنده گی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۹ .
- ۴- براون، ادوارد، تاریخ ادبیات ایران، جلد اول، ترجمه و حواشی به قلم علی پاشا صالح، چاپ دوم تهران ۱۳۳۵ .
- ۵- بهار (ملك الشعرا)، محمد تقی، سبك شناسی، جلد دوم، چاپ چهارم، ۲۵۳۶ .
- ۶- جوا نشیر، ف، م، حماسه داد، انتشارات حزب توده ایران، تهران ۱۳۵۹ .
- ۷- زرین کوب، عبدالحسین، نه شرقی نه غربی انسانی، انتشارات امیر کبیر، چاپخانه سپهر، چاپ اول، تهران ۱۳۵۳ .
- ۸- شفق، رضا زاده، تاریخ ادبیات ایران، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۲۶ .
- ۹- شیرازی، محمودخان، چها ر مقاله بر فردوسی و شهنامه، بامقدمه و تحشیه و ترجمه عبدالحی حبیبی، کابل ۱۳۵۵ .

- ۱- صفاء ، ذبیح الله ، حماسه سرایی در ایران، تهران ۱۳۲۴ .
- ۱۱- صفاء، ذبیح الله، تاریخ ادبیات ایران، جلد اول چاپ چهارم، تهران، ۱۳۲۴ .
- ۱۲- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه ، کابل ۱۳۶۱ .
- ۱۳- قزوینی ، میرزا محمد بن عبدالوهاب، بیست مقاله ، تهران، ۱۳۳۲ .
- ۱۴- قویم، عبدالقیوم، تاریخ ادبیات دری از دوره های باستانی تا پایان قرن چهارم هجری، پوهنتون کابل ، ۱۳۶۶ .
- ۱۵- مادح، قاسم، جهانگیرنامه ، نسه خطی در آرشیف ملی، شماره ۷۶ بر ۲۳ .
- ۱۶- مختاری غزنوی ، بهاوالدین عثمان ، دیوان (شهریارنامه) به اهتمام جلال الدین همایی، ایران ۱۳۴۱ .
- ۱۷- مسکوب شاهرخ مقدمه یی بر رستم واسفندیار، (تهران : چاپ چهارم، ۱۳۵۴) .
- ۱۸- نویسنده نامعلوم، تاریخ سیستان ، تألیف ۴۴۵-۷۲۵، به تصحیح ملك الشعرا بهار، تهران .
- ۱۹- نویسنده نامعلوم، مجمل التواریخ والقصص، تألیف سال ۵۲ هـ به تصحیح ملك الشعرا بهار، تهران ۱۳۱۸ .
- ۲۰- نیساری ، سلیم ، تاریخ ادبیات ایران، چاپ پنجم، تهران ۱۳۳۴ .
- ۲۱- هدایت ، رضاقلی ، مجمع الفصحا، به کوشش مظاهر مصفا ، تهران، ۱۳۴۰ .
- ۲۲- همایون، غلام سرور، تاریخ ادب زبان دری در قرنهای ۶ و ۷ پوهنتون کابل، ۱۳۶۰ .

درست نامه ۱

صفحه	سطر	نادر ست	درست
ج	۱۰	به	به
د	۱	فرو سی	فردوسی
ه	۶	ابن	این
و	۴	ناریخ	قاریخ
ز	۹	ابن	این
و	۲۷	هرمان ا نه	هرمان اته
ح	۳	په	به
۲	۲۲	گو ش	گو ش
۳	۱۲	بعد از کلمه ستمگا را ن کا مه (،)	
		گذا شته شود	
۳	۲۰	اسطوره ای	اسطوره یی
۵	۸	خشمگین	خشمگینی
۵	۱۶	نور	تور
۸	۴	فرین	آفرین
۹	۱۸	همیچکس	هیچکس
۱۱	۱	به اغریرث	اغریرث
۱۱	۵	ید	بد
۱۲	۲۲	نهمینه	تهمینه
۱۸	۱۷	بگو یم	بگو یم

صفحه سطر نا در ملت درست

شاه	شا م	۲۲	۲۰
ویسه	و بسه	۸	۲۲
کیست	کبست	۳	۲۳
سپهبد	سپهبد	۱۳	۲۵

۳- بعد از سطر ۱۳ نیمه سطر ۱۵ (بهمن پیغام رستم را به اسفند یار) و بعد سطر ۱۴ و به تعقیب آن نیمه دیگر سطر ۱۵ خوانده شود.

ننگ	قنگ	۱۸	۳۰
فیرم	تیرم	۹	۳۹
پردازد	بردارد	۹	۳۲
نقطه ها در میان جمله اضافی	۱		۳۸

است . تنها بعد از کلمه بند نقطه

گذاشته شود .

نشینند	نشینند	۱۱	۳۹
صلحجو	صحجو	۱۲	۳۹
نصیحتش	نصیحتش	۵	۴۲
نباید	نبا بد	۱۲	۴۶
پیمان	بیمان	۴	۴۸
بس	یس	۱۴	۴۸
آن	آن	۴	۵۲
بسیار	بسیار	۲۶	۵۲
خرد	خود	۱۲	۵۳
مکن	من	۱۶	۵۴

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵۷	۱۹	یکسره و کهتران	یکسره کهتران
۶۳	۱۱	درد	دارد
۶۵	۱۳	ازین	ازبن
۶۶	۳۲	به	به
۶۷	۲۳	مشمرو دور	مشمرو دور
۶۸	۳	زبردستان	زیردستان
۷۱	۱۴	بسیاری	و بسیاری
۷۲	۳	معصغر	معصفر



ACKU

رسالہ

PK

6458

96 ب

1369

*Conciliation in Ferdowsi's
Shahnama and some
other Epics*

by

Pokanyar Mohammad Reza
Tehran, Iran